

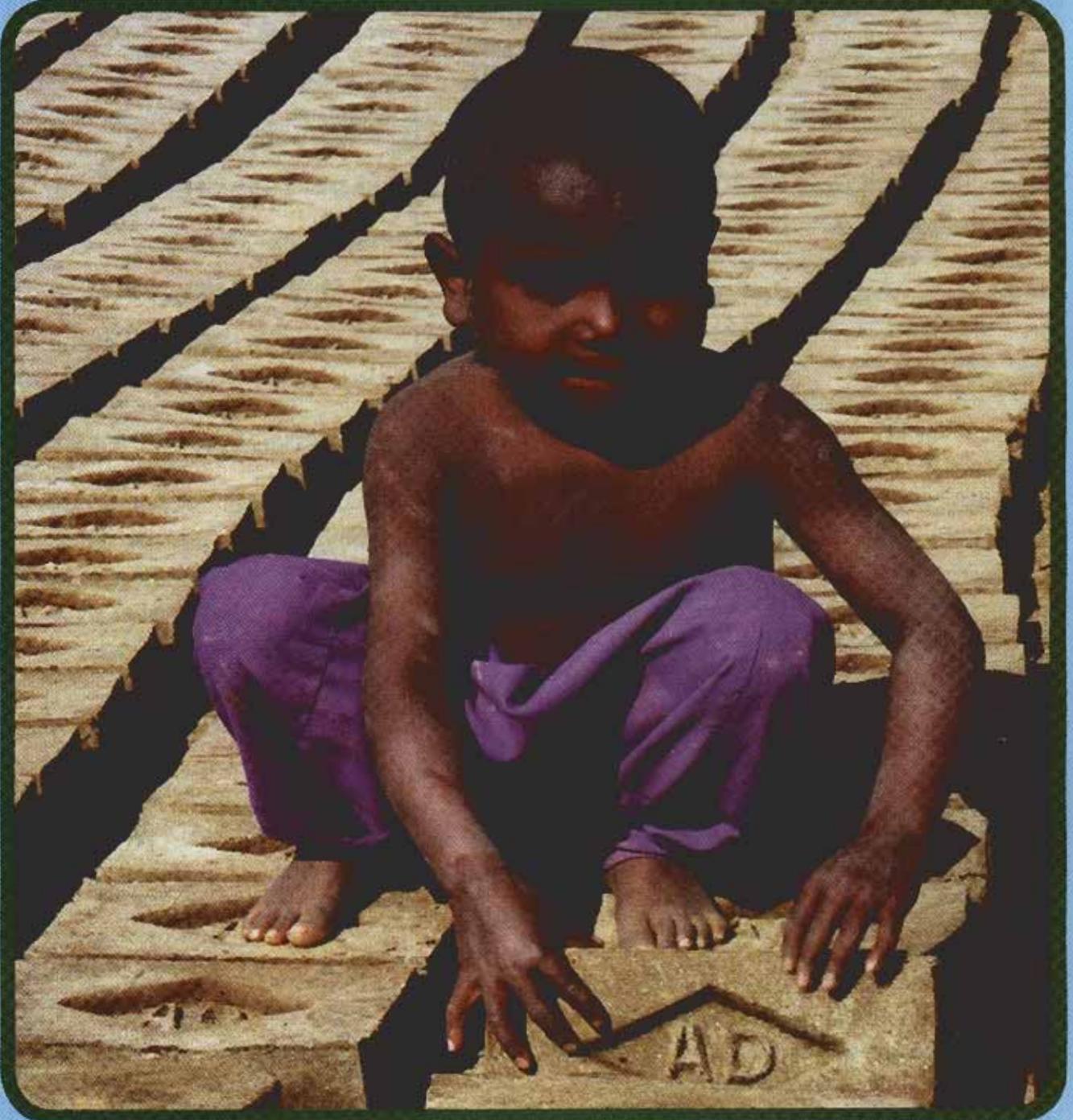
# DARWAG

دَارِنَاج، كُوُدَان



November 1999 - Vol 3 - Nr 7

شماره ۷ - سال سوم - نوامبر ۹۹



# لهم خنی با شما

دوستان خوبیم سلام!  
 اول باید از فاصله‌ای که بین "داروگ" ۶ و ۷ افتاد، از شما عذرخواهی کنم. راستش تعداد زیادی (در حدود ۴۶۰ عدد) "داروگ" ۶ را کسانی پیش خرید کرده بودند، اما بعد اعلام کردند پولش را نمی‌پردازند و خود نشریه را بر می‌گردانند. تا این تاریخ، جز ۱۰ تای آنها را که به دوستی در آمریکا تحویل داده‌اند، من "داروگی" نمیدهام. به هر رو، من منتظر بودم شماره ۶ خوب پخش شود، تا به انتشار هفتمنی پیردادم. انتظار بیفایده شد، "داروگ ها" لک لک خور شدند. از این بگذریم. بخاطر دارید که صحبتی را درباره تغییر "داروگ" یا به همین شکل مانندش شروع کرده بودیم؟ خوب! من و "داروگ" نشستیم و کلی با هم حرف زیم. پیشنهادهای هم از طرف شماها آمد. نتیجه این شد که از شماره ۹، ما داروگ، ۱ و ۲ داریم. "داروگ" ۱ برای بچه‌های ۶ تا ۱۲ ساله. و ۲ برای بچه‌های ۱۲ تا ۱۸ ساله. این که خود "داروگ" را دو قسمت کنیم یا اصولاً دو تا نشریه‌اش بکنیم، البته هنوز معلوم نیست و بستگی به توانانی مالی دارد. وضع مالی "داروگ" فعلاً بسیار بد است و به کمک نیاز دارد. در سالی که گذشت، "داروگ" از هیچ نهاد و یا سازمانی کمک مالی دریافت نکرد. و اساساً روی پاهای کوچک و جهنده خودش ایستاد. بخاطر همین هم مجبور شد یک مدت ایست کند، تا دوباره پرید. باهاش حرف زدم، نظرش این بود که: بهتر است راه رفتن معمولی را هم یاد بگیرد و دانما در حال رفتن باشد، تا این که مجبور شود برای پریدن ایست کند. من با او موافقم. بجز آن وقت هانی که می‌خواهد بر روی برگ نیلوفر آبی بپرید و آوازش را برای شما سر دهد، یا وقتی که قرار است باران ببارد، ترانعاش را می‌خواند، بهتر است مثل آدم راه برود. برای این کار به کمک احتیاج دارد. باید دستش را گرفت. من تمام تلاشم را برای کمک به او کرده‌ام، اما تعیین کننده کمک همگی شاست. در انتظار کمک هایتان هستیم.  
 و اما در این شماره، "داروگ" برای شما از سفری که من به کشور سوئیس و شهر زنو کردم، گزارش خواهد داد. جای همه تان خالی، آن روزها جزو بهترین روزهای زندگی من و "داروگ" بودند. با ۱۶ دوست جدید آشنا شدیم. با هم کار کردیم، رژه رفتیم، شعار دادیم و... "داروگ" به من قول داد که طوری گزارش را برای شما بنویسد که فکر کنید خودتان هم آنجا بوده‌اید. من فقط مصاحبه هانی را که با بچه‌ها کرده‌ام، برای شما می‌نویسم. بقیه‌اش کار اوست. قصه "مروارید گریان" در این شماره تمام خواهد شد. به مادر بزرگ‌ها و پدر بزرگ‌ها بگویند قصه تازه‌ای بفرستند. یا خودتان از قصه هانی که برایتان گفته‌اند، بنویسید. در این شماره بازی و سرگرمی نخواهیم داشت. چیزهای دیگری هست که باید بنویسیم و جا کم می‌آوریم. ستاره و سنگ هم به مسافت رفته‌اند. می‌پرسید کجا؟ ستاره به مارگرتا گفته سرزمین خوبی‌ها. سنگ هم به من گفت سرزمین رویاها. باید منتظر ماند و دید.  
 دوست شما سوین بیار

## داروگ نظرنامه کودک

سردبیر: سوین بهار

مدیر توزیع و آبونمان: گلنار احمدی  
 همکاران این شماره: گونا گرس، مارگرتا بیورن  
 مالم، علی شفیعی، بربت ماری کلائین، علی  
 تمدن، مگنوس برسار، احسان کاوه، ساوا مینتوتو،  
 بیژن هدایت.

آدرس:

Darvag

Box 1305

10137 Stockholm - Sweden

آدرس پست الکترونیکی:

darvag@swipnet.se

شماره فاکس:

(+۰۴۶) ۷۹۶۹۴۶۱ - ۸

شماره تلفن:

(+۰۴۶) ۴۴۴۲۲۹۰ - ۲۰

جبروی پستی:

Postgiro: 448 88 85-7

ISSN: 2402-5914

قیمت نکشماره: معادل ۲۵ کرون سوئد

## مطلوب این شماره

- \* سخنی با شما صفحه ۲
- \* یادداشت های یک سفر صفحه ۳
- \* مصاحبه با کودکان کارگر صفحه ۹
- \* سخنرانی نماینده گلوبال مارچ صفحه ۱۴
- \* کنوانسیون ممنوعیت کار پر مخاطره کودک صفحه ۱۵
- \* درد دل های بربت ماری صفحه ۲۲
- \* خواب آسود صفحه ۲۵
- \* شعر صفحه ۲۶
- \* از هرجچه خوشنان آمد، عکس بگیرید صفحه ۲۷
- \* آندوههای تارو کوجولو صفحه ۲۹
- \* از میان نامهای شما صفحه ۳۲
- \* نامهای رسیده صفحه ۳۳
- \* تازه‌های علم صفحه ۳۴
- \* من و شما صفحه ۳۵
- \* گفتگویی با علی شفیعی صفحه ۳۶
- \* قصه‌های مادر بزرگ صفحه ۳۸

## یادداشت های یک سفر!

این یادداشت ها را از دفتر خاطرات سوسن با اجازه خودش برداشتمن و نه آنطور که او نوشته بود، بلکه آنطور که خودم می خواستم برای شما نوشتمن. به او قول داده بودم طوری بنویسم که شما فکر کنید خودتان در این سفر یا او بودهاید. امیدوارم بتوانم این کار را بکنم. "ین خودمان بعائد، این قدر خطشن ید بود که نمی توانستم بخوانم. شانس آورده که کامپیوتر هست و می تواند همه چیز را با آن بنویسد، و گرنه هیچ کس نمی توانست نوشته هایش را بخواند و او هم نمی توانست برای هیچ کس قصهای بنویسد، دوستی پیدا کند و از همه مهمتر مرا به شما وصل کند.

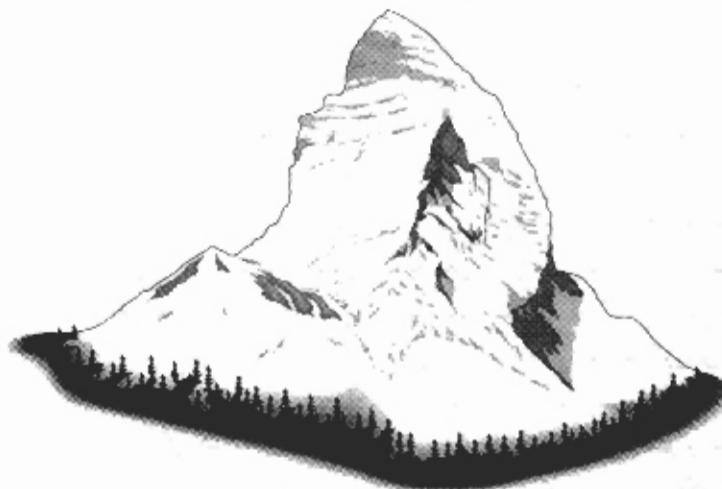
"داروگ"

تام شب را نخوابیده بودم و به سفری که در پیش داشتم فکر می کردم. صبح ۲۹ ماه مه ۱۹۹۹ یکی از بهترین روزهای زندگی من شروع شد. ساعت یک پرواز

داشتم، در اتوبوسی که بطرف فرودگاه می رفت، اشک هایم از شوق دیدن دوستان کوچکی که تا آنوقت هشتاد هزار کیلومتر مریع را دور دنیا سفر کرده، علیه بردگی و کار کودک رژه رفته و به ژنو آمده بودند، تن

و تن می ریخت. از شیشه اتوبوس به بیرون نگاه کردم، آفتاب قشنگی سبزه های کمرنگ علف را نوازش می کرد، نور خورشید چنان در ساقه ها پیچیده بود که علف ها سبز طلائی شده بودند. آهی کوچکی درست عین "بمبی" روی پاهای نازکش ایستاده و به ماشین هایی که رد می شدند خیره شده بود. احساس کردم چشمان درشت درست به چشم های من خیره شده اند. خرگوشی بسرعت از جوی آب لب جاده پرید، رویم را برگرداندم، کودک زیباتی که فقط دوتا دندان داشت با تمام صورتش برویم لبخند زد. کاش همه بچه های دنیا اینقدر سالم و خندان و آسوده بودند.

همه چیز زیبا بود، منظره های شهر ژنو از بالای هواپیما مثل تابلوهای نقاشی که از شدت طبیعی بودن خودت را در



متن آن احساس می کنم، مرا به وجود در آوردہ بود. دریای مدیترانه اوج زیبایی تمام آبی هانی بود که تا آن زمان دیده بودم. مثل نگین درشت فیروزانهای بر دامن سبز کوه و جنگل تکیه زده بود و آسمان را در خود منعکس می کرد. زورق های سفید در وزش ملایم نسیم تکان می خوردند، و کشته های بزرگ و کوچک مثل نشانه های بیداری در مخلل آبی رویا در تلاطم بودند. از دیدن این منظره ها چیزی در دلم جوانه زده بود. شوقی آغشته به بعضی آشنا، حرف های بچه ها عطر یاس و آبی دریا بود، به همان زلالی و به همان پاکی. دیدنشان "لوکی" با موهای حنایی و چشمای آبی، با خنده ها و سر و صدایش؛ "وروئیکا" سیاه سیاه مثل آبنوس با دندان هانی به سفیدی عاج و چشمایی مثل دو تا ستاره روشن؛ "جین" با موهای سیاه مخللی، صورت شاد و زیبا و گرم و نرم مثل پنجه؛ اولین کسانی بودند که باهشان دوست شدم. اینقدر خندهیدیم که یاد رفت قبل از دیدنشان چقدر گریه کرده بودم. "شوکت" در خانه منتظرمان بود. بازار بوسه و بغل کردن گرم بود. با خودم شمردم

۱۲ تای دیگر را باید از ۱۶ تا بینم. "داروگ" را که دیدند، خیلی خوشحال شدند. لوکی گفت: چرا انگلیسی نیست؟ گفتم بلد نیستم انگلیسی بنویسم. گفت خوب به من فارسی یاد بده، من انگلیسی می نویسم. همه زدیم زیر خنده. هوا عالی و مهتابی بود. صدای

جريان رود که درست از زیر بالکن خانه می گذشت و عطر یاس های سفید گلدان که در پرتو شمع صورتی شده بودند، قهقهه بچه ها و صمیمیت شان با منی که تازه اولین بار بود می دیدند، آنچنان خوشحالم کرده بود که می خواستم بزم زیر آواز. یاد آمد که این کار من نیست، کار "داروگ" است. شوکت "داروگ" شماره یک را که عکس اقبال بر روی آن بود، به سینه می فشد.

### ۳۰ مای

موقع ناهار با تاکسی به دهکدهای می رویم که بچه ها پیک نیک دارند. ولوترهای سوئیسی شان آنها را همراهی می کنند و آدمهای مختلف از چپهای سوئیسی گرفته تا اعضای اتحادیه کارگری و کلیسا جمعند. ما هم غذا پختیم و به

می‌رفتیم. کایلاش گفت: پاشو سوسن وقتی رسیده، بجهه‌ها آمدند، باید در محوطه چمن جمع بشویم. به محوطه چمن جلوی ساختمان آی. ال. او. رفته و در کنار لوحه یادبود "گلوبال مارچ" که ستون مریع مستطیل آجری رنگی است که در دل آن شکل کودکی که رُزه می‌رود، خالی است و سال پیش بجهه‌ها در پای آن دست و پاهاشان را در قیر فرو برده‌اند و نقش شان بر جای مانده است، جمع شدیم. بجهه‌ها خوشحال بودند، بازی می‌کردند و می‌خنده‌اند. روی زمین چمن ولو شده بودیم. من با ورونيکا و مایکل بازی می‌کردم. کلاه مرا گرفته بودند و نوبتی بر سر می‌گذاشتند. همه بجهه‌ها از این کلاه خوششان می‌آید، برای همین هم من دوستش دارم و ۷ سال است که تابستان‌ها از آن استفاده می‌کنم. گل می‌جیندند و روی کلاه می‌گذاشتند. "لفگدانگ" آمد و آرم گلوبال مارچ شیلی را به سینه‌ام چسباند. کایلاش فرمان برباخاستن داد. در عرض کمتر از یک ثانیه زمین چمن غرق عکاس و خبرنگار و فیلمبردار شد.

دایره وار ایستادیم. من سراغ دوربین فیلمبرداری خودم رفتم. دوربینی که ۲ ساعت و نیم باید شارژ شود می‌گردم تا می‌توانست یکربع فیلمبرداری کند. ضبط صوت را که آن هم قرضی بود، به دستم آوریزان کردم. فیلم دوربین تمام شد. ضبط هم گیر می‌کرد، به خودم و زمین و آسمان و بی‌پولی و بی‌امکاناتی لعنت فرستادم. دیگران برای ثبت این لحظه تاریخی هزاران کرون خرج کرده بودند و من به اصطلاح سردبیر نشیره کودک، نه دوربین عکاسی داشتم، نه ضبط درست و حسابی و نه دوربین فیلمبرداری. بغضن گرفته بود. دوستی گفت: ناراحت نباش من می‌توانم یک نسخه از این فیلم‌ها را برای تهیه کنم و هر عکسی را هم که با دوربین خودم بگیرم، فیلمش را به تو می‌دهم. صدای بجهه‌ها را هم بعدا در مصاحبه می‌توانی ضبط کنم. اصلاً ضبط من مال تو. بجهه‌ها شروع کردند:

کار کودک، نه، نه،  
ما آموزش می‌خواهیم  
استشار، نه، نه،  
استشار جنسی، نه، نه،  
دو رو رُزه، جهانی  
برای آموزش، برای تحصیل  
بسه دیگه دشنهای کوچک ذخیر  
از کاردک قالی  
پیکرهای خمیده از بیگاری  
ما استراحت می‌خواهیم  
ما زندگی می‌خواهیم

اصطلاح پیک خودمان را بردیم و تقسیم کردیم. کارم را شروع می‌کنم، ضبط صوت بدست سراغ بجهه‌ها می‌روم. از برخورد صحیمانه شان به خودم تعجب می‌کنم. "مایکل" عزیز که از سیاهی و شیرینی اسمش را بلافضله "لاکریس" می‌گذارم، لحظه‌ای از من جدا نمی‌شود. ۱۶ ساله است و بیزور از ۱۳ سالگی به سریازی بردہ بودندش.

با "کاترین" که فروشنده خیابانی بود و از طرف مستولش در اختیار دلالان سکس گذاشته می‌شد، مصاحبه می‌کنم. می‌پرسم: حاضری با من مصاحبه کنی؟ می‌گوید: با کمال میل! مثل یک گنجشک کوچک است و مثل یک سار سیاه با پاهای لاغر. صورت عزیز و کوچولویش به اندازه کف دست‌های من است. وقتی که می‌گوید من ۱۴ سال‌العام، خشکم می‌زند. عین ۹ ساله هاست. همه با تعجب و برو برو به ما دو تا نگاه می‌کنند. علت تعجب همه را بعداً می‌فهم. کاترین تا آن روز با هیچ کس در مورد این که دقیقاً چه اتفاقی برایش افتاده، به شکل جزئیات صحبت نکرده بود. اولین بار سکوت‌ش را برای من شکاند. در طول حرف زدن، صدای ضعیفیش در بدن نحیفیش می‌لرزید. چهار زانو بر خاک چمباتمه زده بودیم و او با هر کلمه‌ای با دست محکم بروی پایش می‌گوید. انگار خودش را می‌زد تا از خودش حرف بکشد. حرفسان که تمام شد، بغلش کردم، اشک هاش گردن را خیس کرد. دلگوی که برای تفریح بجهه‌ها به آنجا آمده بود و بطور مرتب در حال شیرین کاری بود، با قیچی پلاستیکی بزرگش شروع به کوتاه کردن ساختگی موهای من کرد و کاترین به قهقهه افتاد، بعداً دو تانی بدمینتون بازی کردیم.

تمام بعد از ظهر را با بجهه‌ها حرف زدم و بازی کردیم. با یک مترجم پاکستانی ناآگاه هم که کار کودک را جزوی از عادات خانوادگی مردم می‌دانست، کلی کلنجار رفتیم.

۴۱

ساعت ۷ صبح به اتفاق "کایلاش"، سازمانده حرکت "گلوبال مارچ" که از هندوستان شروع شده بود و مستولیتش در سطح جهان با او بود، و "احسان" که موتور اولیه این حرکت است، بطرف محل کنفرانس مطبوعاتی راه افتادیم.

در محل پرس کنفرانس، کایلاش و چین به نمایندگی از طرف بجهه‌ها حرف زدند و "گلوبال مارچ" را توضیح دادند. اشک‌های چین که بی‌اختیار بر گونه‌هایش می‌غلطید و خواهان قطع بی‌درنگ کار کودکان بود، همه را به هیجان آورده بود. زبانی فضیح و شیوا داشت، کلماتی بسیار سنگین و آگاهانه به کار می‌برد.

ساختمان آی. ال. او. بعدی عظیم و زیبا بود که من می‌بهوت مانده بودم. برای خودش شهری بود. باید به محل تجمع

شادی  
بازی

دد رو رده جهانی

علیه کار کودک، علیه بردگی

من، مایکل، گفت: "ما دو سال است که رژه می‌درویم با کارمان و فعالیت کایلاش. خودمان را به دنیا شناسانده‌ایم، توجه شما را جلب کرده‌ایم و این کتوانسیون را تا مرحله تصویب پیش برده‌ایم، آیا شما قول می‌دهید که در مقام مستول آی. ال. او. تمام تلاش تان را برای تصویب آن بکنید؟" جواب داده: "صد در صد." مایکل تاکید کرد: "پیشنهاد گلوبال مارچ را می‌گویم، کتوانسیون ممنوعیت کار کودکان زیر ۱۸ سال!" جواب: "می‌دانم عزیزم، قول می‌دهم." بچه‌های کوچکتر شروع به بالا رفتن از سر و کول او کردند و شعار گویان به طرف محوطه وسیعتر چمن روپروری ساختمان اصلی راه افتادند. این بار همه به زبان شیلیانی شعارهای گلوبال مارچ را فریاد می‌زدند، چون رئیس آی. ال. او. شیلیانی است. بعد از تمام شدن مراسم، به ما گفتند که برای تجمع به اتاقی که برایمان در نظر گرفته شده بود، برویم. کایلاش در حضور یکی از کار کنان آی. ال. او. گفت:

"بچه‌ها اتاقی که به ما داده‌اند بسیار بزرگ و بورکراتیک است. زنده نیست ما دعوتشان را قبول نمی‌کنیم و خانوادگی همینجا بروی زمین چمن می‌نشینیم و حرف هایمان را می‌ذینیم. در چشم بهم زدنی ما ۲۵ نفر، ۱۶ بچه، من و احسان و کایلاش و سه مادر و سه مستولی که از آفریقا، شیلی و فیلیپین آمده بودند، بر روی چمن دایره‌ای تشکیل دادیم. کایلاش اهمیت گلوبال مارچ را یادآوری کرد. به بچه‌ها گفت: "افتخار تصویب این کتوانسیون مال شما هاست و امروز شماها در این ساختمان تاریخ ساختید. سالهای سال زمانی که برای کسی حتی تصور کار کودک مشکل باشد هم از شما بعنوان قهرمان حرف خواهد زد و درود خواهد فرستاد. خسته نباشد عزیزان من، من به وجود شما افتخار می‌کنم."

"بچه‌ها شروع کردند از سر و کولش بالا رفتن و بعد دسته جمعی بازی کردیم. هر کس خارج از دایره می‌ماند، باید کاری می‌کرد. خانمی از آفریقای جنوبی خارج حلقه ماند و مجبور شد رقص نلسون ماندلا برود. صدای خنده ما، کارکنان آی. ال. او. را به پشت پنجه‌ها کشانید. ابراز احساسات می‌کردند و دست می‌زدند. رئیس شاخه بین الملل به دیدنمان آمد و گفت: "حالا که شما به نزد من نیامدید، من به سراجتان آمدم. از همه تان دعوت می‌کنم هر کس حرف بیشتر و خصوصی تری دارد به اتاق شماره ۷۱۷ بیاید.

کایلاش در برگشت دستش را بروی شانه‌ام گذاشت و چیزی را برایم تعریف کرد. اینجا بود که علت آشنائی بچه‌ها و او را با خودم فهمیدم. کایلاش گفت: "من چهار تا از عکس‌های تو را به دیوار ستر (مرکز توانبخشی و آزادسازی کودکان هندی از کار بردگی) زده‌ام. بچه‌ها خیلی خوشان می‌آید

دیرکتور جنرال آی. ال. او. می‌آمد و بچه‌ها با این شعارها به استقبالش رفتند. خبرنگارها همیگر را هول می‌دادند تا بهتر بتوانند صحنه‌ها را شکار کنند. تا آنجا که ما می‌دانیم، البته غیر از تلویزیون خود سوئیس، صحنه‌ای از این مراسم پرسکوه بر روی صفحه هیچ کدام از تلویزیون‌ها نیامد. رئیس آی. ال. او. سخنرانی کرد و بعد بچه‌ها فرصت یافتند که طرح سوال کنند. لوك پرسید: "آقای دیرکتور چرا ما بچه‌ها باید به سرنوشت هائی مثل مال من دچار شویم؟ چرا کسی به فکر ما نیست؟ چرا کاری برای ما صورت نمی‌گیرد؟ من امروز ۱۸ ساله شده‌ام و می‌توانم مستولیت خودم را پسذیرم، ولی از ۱۱ سالگی مورد تجاوز و خشونت بوده‌ام، مقصیر را به همه معرفی کنید، اگر راست می‌گویند."

دیرکتور در جوابش گفت: "عزیزم همین که شماها الان اینجگاید، معنی‌اش این است که برای شما کاری صورت گرفته." حرفش را لوك قطع کرد و گفت: "ما خودمان به اینجا آمدیم، شما ما را نیاورده‌اید."

شوکت پرسید: "تکلیف کودکانی که ناقص العضوند و کار می‌کنند چی می‌شود؟ کتوانسیونی برای آنها هم تصویب می‌شود؟" جوابش داد: "اصولاً هیچ کودکی نباید کار کند حتی اگر سالم باشد، چه برسد به کودک بیمار." لاکریس عزیز



دولت‌ها نشسته بودند. عده زیادی بلند شدند و دست می‌زدند. صحنه واقعاً با شکوهی بود، از فراز سر های و هوی پوشالی دمکراسی، بچه‌ها و ما، یک مشت پا برخن، به قول بورژوازی، سالن را تسخیر کردیم. بچه‌ها بزرگ و آنها کوچک بودند. خرد شده بودند، نفس هیچ کس در نمی‌آمد: کار کودک نه، نه! استثمار کودک، نه، نه! استثمار جنسی، نه، نه!، دیگه بسه پشت خمیده، تن نحیف، دست زخمی! ما آسایش می‌خواهیم، ما تحصیل می‌خواهیم! جنبش حق طلبانه لغو برگشته کودکان بود که رژیم می‌رفت. نمی‌شد انکارش کرد. نمی‌شد سر برآش کرد. مثل رودخانه می‌جوشید و پیش می‌آمد. حرف‌های کایلاش تکان دهنده بود. به بررسی مقوله و پدیده کار کودک پرداخت. اعلام کرد که یک قلم از حرفش برنسی‌گردد. گفت: "برای بشر خجالت آور است که در پایان قرن در ساختمان ۱۰۰ ساله یو. ان. بنشیند و هنوز که هنوز است از این که کودک نباید کار کند، حرف بزنند. در حالی که ثروت در جهان اینقدر زیاد شده و تکنولوژی اینقدر پیشرفته کرده است."

بچه‌های سوئیسی تناحری را در رابطه با کار کودک قالبیاف بازی کردند. تیکه دوم تناحر این طور بود که بچه‌ها سر افکنده ماسک بر صورت ایستاده بودند. بد ناگهان بچه‌ها "کلوبال مارچ" با نظم و ترتیب یکی یکی جلو آمدند و نقاب‌هایشان را برداشتند و زیر پا کوییدند. یکی از بچه‌ها به طرزی ماهرانه، با سینه‌ای برآفراشته قدم به قدم و به صورت آهنگین، کارفرمانی را که ترکه در دست داشت از صحنه بیرون انداخت. صدای کف زدنها قطع نمی‌شد. بچه‌ها دسته جمعی پشت میکروفون رفتند و یکبار دیگر شعارها را تکرار کردند.

بعد از مراسم و خداحافظی با بچه‌ها، کار اصلی ما شروع شد. رفتن و دیدن نمایندگان کارگری. جلسه‌ای ترتیب دادیم با بچه‌های اتحادیه‌های آزاد و نمایندگان "کلوبال مارچ" از کشورهای مختلف آمریکا، فرانسه، آلمان، سوئیس، کانادا، هندوستان، فیلیپین، نیکاراگوا، آفریقای جنوبی و...

## ۲ نوئن

توی اتوبوس اینقدر مشغول بحث شدیم که عوضی رفتیم و جلسه ساعت ۸ صبح ان. گ. او. را از دست دادیم. البته کمیته ما در جلسه حضور داشت. اما برای جلسه ساعت ۱۰ صبح اتحادیه‌های کارگری رسیدیم. خانم میزان ما هم با ما آمد، برای او هم کارت صادر شده بود. در طول راه بعنوان یک سوئیسی هی به "هموطنان" خودش فحش داد که چقدر بی‌تمدن‌اند. به من می‌گفت: "سوزان من به فقیرترین خانه پاکستانی هم که می‌روم، لیدی خانه فوری زیر پایم صندلی

که تو از آنها و اقبال می‌نویسی." نگسار، کودکی که پارسال به سوئن آمده بود و من با او مصاحبه کرده بودم، همان قهرمان فرار از زندان، الان در مرکز دهلی نزد کایلاش زندگی می‌کند. در سفرم به هند با او خواهم بود.

## ۱ نوئن

شب قبل من ساعت ۲ به خانه خودم رفتم. از کنار رودخانه گذشتم، آب با چه سر و صدای دلپذیری جریان داشت. رودخانه براستی مثل رود می‌غیرد و جوشان و خروشان پیش می‌رفت. به آسان نگاه انداختم، حیفم می‌آمد چشم را ازش بردارم. ستاره‌ها اینقدر درشت و نقره‌ای بودند که آدم ذوق می‌کرد. انگار می‌شد دست دراز کرد و ستاره چید. آسمان با زمین نزدیکتر بود. چه احسان خوبی داشتم. در عین این که پایم کاملاً روی زمین بود، توی آسمان شناور شده بودم و با رود می‌رفتم. جسم با من ولی همراهی نمی‌کرد، آسم شیطان صفت دمار از روزگارم در آورده بود. پاها می‌اینقدر باد کرده بودند. بچه‌ها اسمم رو "بیگ فوت" گذاشته بودند.

ساعت ۷ صبح از خانه بیرون زدیم، تا ساعت ۱۲ و موقع ناهار در جلسه ان. گ. او. (سازمان‌های غیر دولتی) در رابطه با کنواسیون جدید ممنوعیت کار کودک به بحث و گفتگو پرداختیم. بعد از ناهار باید خودمان را برای لحظه موعود حاضر می‌کردیم. رفتن به محل افتتاح جلسه سالیانه آی. ال. او. در آسمبلی هال یو. ان. ماشین‌های بنز سیاه، مهمان‌ها را دسته دسته از آی. ال. او. به یو. ان. می‌برد. ارتش و پلیس و سیم خاردار همه جا را گرفته بود.

به سالن انتظار رسیدیم. برای اولین بار توی عمرم انسان‌ها را نه انسان، بلکه "چیز" دیدم، چیزهای رنگی رنگی و تعجب برانگیز، زرد، سرخ، سیاه، قهوه‌ای، سفید، گندمگون و با لباس‌های بی نهایت جلب نظر کن. از خاقان چین، تا تیمور و چنگیز مغول گرفته، تا اسکندر و خشایار شاه و شیخ‌های امارات و رئیس قبیله زولو، همه جمع بودند. گرما بیداد می‌کرد و من چشم انتظار بچه‌ها.

کایلاش متن سخنرانی‌اش را به من نشان داد. خبر رسید بچه‌ها آمدند. به استقبالشان شتابتیم. تی شرت و کپس‌های "کلوبال مارچ" تنشان بود و باندروول‌ها و پلاکادرهایشان در دستشان. پشت سر آنها هم دوستان سوئیسی شان، دانش آموزان مدارس، با باندروول ایستاده بودند. از ما استقبال گرمی کردند. بوسه بود که نثار ما شد. برآه افتادیم فریادمان همه را به هیجان آورده بود، محظوظه را طی کردیم، تزدیک سالن اصلی رسیدیم، آنجا ایستادیم و شعارهایمان را تکرار کردیم. لحظه‌ای بعد وارد سالن با شکوه شدیم. تمام نمایندگان

باران شدید که چه عرض کنم، سیلاپ و حشتناکی راه افتاد. داخل ساختمان با شکوه یو. ان. ماندیم، از مجسمه ها و بجهه ها عکس گرفتیم. و بعد در محل رستوران دور میزی نشستیم و مصاحبه ها را شروع کردم. کنار جین نشسته بودم که مایکل از اتحادیه های آزاد آمد و مجموعه اوراق و یک دعوت نامه رسمی را بعنوان سمبول "آدولت"، بالغ بودن، را به "جوآن" دختر زیبای فیلیپینی که از رهبران گلوبال مارچ در فیلیپین است و از سن ۵ سالگی خدمتکاری کرده است، تقدیم کرد. جوآن را که می‌دیدی امکان نداشت یاد یک شب خنک و مهتابی تابستان با پاغچمای پر از گلهای لاله عباسی و شاه پسند و کوکب و اطلسی نیفته. معاشرت با این دختر قلب و جان را جلا می‌بخشد. از این که ۱۷ ساله و جزو بزرگترها حساب شده است، مایکل بخودش می‌باید، اما جوآن با لبخند شیرینش به من گفت: "دوست گرامی این ها فقط مشتی کاغذ است".

تولد سلطانه بود. همه بجهه ها برایش خواندند، به زبان های مختلف، و او کیکش را که از رستوران همانجا خریدیم به همه تعارف کرد. تمام طول جلسه بالا را من پیش بجهه ها بودم و با آنها عکس گرفتم و مصاحبه کردم. خانم کوچولوی ۱۰ ساله الجزایری که با هیچ کس حاضر به حرف زدن نبود،



می‌گذارد، اگر ندارد حلب، یا... چون می‌داند که من نمی‌توانم روی زمین بنشیم. در تمیزترین استکانش برایم چانی می‌آورد و... اما این احمق های اروپائی را ببین. پارسال بجهه ها را مثل سگ توله روی زمین ولو کرده بودند و دو ساعت تمام هیچ چی بهشون ندادند." از رژی این زن در رسیدگی به بجهه ها جالب بود. می‌شست، می‌بخت، سرشان را می‌جورید و رشگ و شپش هایشان را می‌گرفت، باهشان می‌قصید، می‌خواند و... احتیاجی به این که این کارها را بکند نبود، اما می‌خواست در خدمت بجهه ها باشد.

بعد از ظهر در جلسه کار پنهان خانگی که هم دولت ها و هم اتحادیه ها و هم ان. گ. او. ها حضور داشتند، من بخشی از صحبت ها را ضبط کردم. می‌خواستم با بجهه ها مصاحبه کنم. "عایشه" مستول گلوبال مارچ سویس که در هندوستان بدینا آمده است، به سراغم آمد و گفت: "سومن بهترین موقع برای مصاحبه با بجهه ها الان است. ما می‌خواهیم آنها را به گردش و قدم زدن ببریم و حیوانات یک پارک جنگلی را به آنها نشان بدهیم. تو می‌توانی بیایی و در طول راه و وقت صرف چای با آنها مصاحبه کنی. اگر نه شب موقع گود بای پارتی خیلی شلوغ می‌شود و نمی‌رسی." با دودلی بلند شدم، جلسه خیلی مهم بود. اما مصاحبه با بجهه ها هم و من نمی‌خواستم آن را از دست بدهم. بجهه ها همه دور و بر من نشسته بودند. همه با هم در یک جلسه بودیم، و من موفق شده بودم تا قبل از شروع جلسه، با لوک مصاحبه کنم. مستول آمریکانیش مثل برق خودش را به ما رساند و پرسید: "به سومن چی گفتی؟ هر چه را که گفتی بتویس." من گفتیم: چیز خاصی نگفته جز همان که در روزنامه نوشته شده. اما لوک به من خیلی چیزها گفته بود، گفته بود که: "می‌ترسم، ممکن است مرا بکشند. چون از مامور سی. آی. ای. گرفته تا سنتور و سریاز به من و امثال من تجاوز کرده‌اند. آبروی آمریکا با فعالیت من و جین و حضورمان در "گلوبال مارچ" رفته است. حتی یک بلاقی سرمان می‌آورند، بخصوص الان که ۱۸ ساله هم شده‌ایم و دیگر بجهه به حساب نمی‌آمیم. براحتی می‌توانیم در یک تیراندازی اتفاقی کشته شویم." دخترگ نازنین که می‌دانست من فرصت نکرده‌ام زندگی نامه‌اش را ضبط کنم، یواشکی و دور از چشم مستولش، بریده روزنامه‌ای را که با او مصاحبه کرده بودند در اختیارم گذاشت و گفت: "بقيماش را از روی این بتویس." مایکل که دستم را کشید و گفت: "بيا بريم، تصمیم گرفتم جلسه را ترک کنم و با بجهه ها بروم. از دوستی خواهش کردم از مهمترین حرفاها و نکات برایم یادداشت بردارم. گفت: "بيو خیالت راحت باشد".

قول دادم که کمکشان کنم. این دو دختر بچه اگر بهشان یا به سازمانشان پول نرسد باید به سر کار برگردند. اولبیویا هم نصف روز کار می‌کند و نصف روز فروشنده خیابانی است. پدر ندارد و ۸ خواهر و برادرند. او می‌خواهد وکیل دفاع از حقوق کودکان شود.

قرار بود با کایلاش مصاحبه کنم. وقت نشد، حرفهای دیگری زدیم و ساعت ۴ صبح من رفتم که وسائلم را جمع کنم و بخوابم.

### ۳ ژوئن

در راه بازگشت به خانه دو بار پلیس زوریخ و پلیس سوئیس به من گیر دادند و اذیتم کردند. نه وسیله زیادی داشتم، نه قیافه و طرز لباس پوشیدم به "تروریست" ها شبیه بود و نه چیزی با خودم داشتم که متفاوت از موقع رفتن باشد. دفعه اول براحتی از کنترل رد شدم، این دفعه دو بار بوق زد. با پلیس سوئیس حسابی دعوام شد، مردک از بین ۲۰۰ تا مسافر فقط مرا که از همه کمتر وسیله داشتم به اتاق بازرسی برد. من هم حسابی خدمتش رسیدم. یک بحث جانانه باهاش کردم و گفتم تو یا پلیس مخفی هستی یا راسیست، و گرنه هیچ دلیلی برای این کارت وجود ندارد جز موهای سیاه من.

به خانه رسیدم. احسان می‌کردم چیزی را جا گذاشتم. همه وسائلم را چک کردم، بخصوص دوربین‌های امنیتی و ضبط صوت و موبایل تلفن را. نه قضیه چیز دیگری بود. همه چیز سر جایش قرار داشت، دلم با من نبود. دلم را پیش بچه ها جا گذاشته بودم. حداقل بخش بزرگی از آن را.



### توضیح در ارتباط با عکس پشت جلد

مجسمه خانواده، مربوط به کنوانسیون حقوق کودک،  
واقع در ساختمان یو. ان. در ژنو - سویس،

کنارم می‌نشست و با ناخن هایم بازی می‌کرد. اما از اول تا آخر یک کلمه حرف نمی‌زد و با هیچ کس هم مصاحبه نکرد. تنها وقتی که حرف زد، موقع پخش "داروگ" ها بین بچه ها بود که ببینند. من ۱۸ عدد "داروگ" را، از هر شماره ۳ تا، با خودم بردم. بچه ها ۱۶ تا بودند و همه هم عکس اقبال را می‌خواستند، یا حداقل یک شماره از نشریه را. نمی‌توانستند بخوانند، اما عکس ها و آگاهی از این که من از آنها نوشه بودم، باعث شده بود که آن را برای یادگاری بخواهند. اما خانم کوچولو رضایت نمی‌داد او شش شماره "داروگ" را برداشته بود و می‌گفت: "می‌خواهم عکس های رنگی اش را خونه که رسیدم فیجی کنم و به اتاقم بچسبانم." از روی تصاویر "ستاره و ستگ" چیزهای فهمیده بود و از مترجمش خواهش کرده بود که من برایش درباره این داستان توضیح بدهم. بویژه بعد از آن دیگر ول کن نبود.

"مالی" دوست آفریقانی که مرا سیستر (خواهر) صدا می‌زد و من او را گریز پا می‌نامیدم، به نزد آمد و گفت: "ایا با من مصاحبه کن من از بچگی کارگر بوده‌ام امروز هم اینجا ناینده کارگران هستم." متاسفانه فرصت نشد. باید به محل جشنی که برای وداع از بچه ها ترتیب داده بودند، می‌رفتیم. در معبدی هندی وسط یک باغ قشنگ، غرفه درست کرده بودند. میز و صندلی چیزهای بودند. همه جا چراگانی بود و گروه ارکستر آفریقانی هم دعوت بود. جای همه تان خالی، غذا و نوشیدنی فراوان و عالی، بچه های خوب سوئیسی جمع، فقط حیف که اولش باران بیچاره مان کرد. بچه ها برنامه هنری اجرا کردند، خوانند و رقصیدند و دوست ۱۵ ساله پرتغالی که از ۱۰ سالگی برقکار بود، رقص بازمه‌ای به من یاد داد. موقع پرورد، اشک های معمولانه جودیت چیزی هم رو آتش زد. ماتوئل از بغل من بیرون نمی‌آمد و مایکل کنم را که به امانت به او داده بودم که سردش نشود (و برایش توضیح داده بودم که این تنها کت دامن رسمی من است که برای ملاقات با آدمهای مختلف برای پیشبرد کمپین مان خریده‌ام) را بوسید و به من برگرداند. جلوی اشک هایم را توانستم بگیرم، از پشت پرده اشک احسان را دیدم که با آن قد و قواره‌اش سخت مشغول رقصیدن است. مایکل با لبان نرم و شکلاتی اش تمام صورتم را غرق بوسه کرد، حتی اشک هایم را بوسید. نمی‌شد خودداری کرد، و لفگدانگ شیلیانی که پسرکی از رژیک و ۱۴ ساله بود، به دادمان رسید. با صدایی دلنشیں شروع به خواندن "رو رو رژه جهانی، علیه کار کودک، علیه بردگی" کرد. آدرسها بود که نوشه می‌شد. من شخصاً به جودیت و کاندیده

## مصاحبه با کودکان کارگر شرکت کننده در کنفرانس سازمان جهانی کار ۱۹۹۹

می توانند غذا و مدرسه مجانی در اختیار ما بگذارند.

ماهیانه به چقدر پول احتیاج است قا مجبور نباشی کار کنی؟

- \* دقیقاً نمی دانم چون با خواهر و برادرهايم می شویم ۸ بچه، من و دو برادرم کار می کنیم و در ماه می توانیم بینج و حبوبات بخوریم. بعضی وقت ها هم مرغ، شاید یک بار در ماد.

**چقدر پول بدست میاري؟**

- \* به اتفاق برادرهايم روزی ۱۲ دلار.

در مجموع با چند خواهر و برادر

**دیگر کار می کنید؟**

- \* دو برادرم، یکی ۱۳ ساله است و در یک فروشگاه کار می کند. من و یک برادر دیگرم که ۶ ساله است در خیابان کار می کنیم.

\*\*\*

**خدوت دا معوفی کن.**

- \* من مایکلم، اونان مایکل از اوگاندا. چند سال بعنوان کودک کارگر کار کرده ای؟

\* یک سال.

**لا چند سالگی؟**

\* ۱۴ سالگی.

**چه کار می کودی؟**

- \* من پیغام رسان نیروهای پارتیزانی بودم و کارهای دیگر هم می کردم...

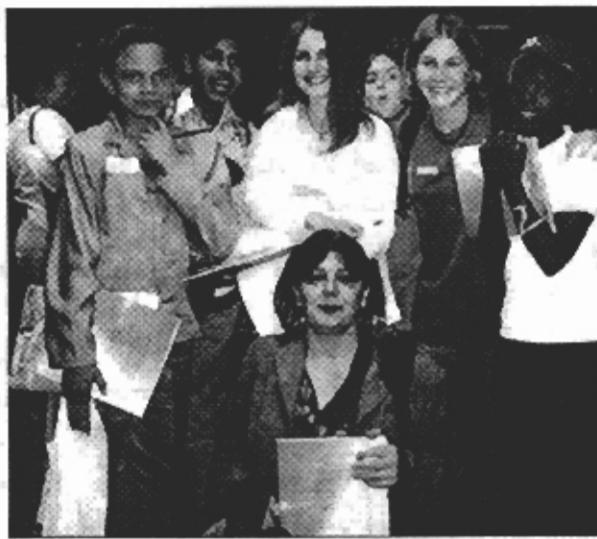
**خدوت به سربازی دفعه بودی؟**

- \* نه دستگیرم کردند.

**دفاترشن با شما چگونه بود؟ اذیتان می گردند؟**

- \* هم من و هم بچه های دیگر را کتک می زدند و اذیت می کردند.

- \* اگر براحت مساله ای نیست و می خواهی، دو این باره توضیح بده.



به علت تراژیک بودن بعضی از سوگشت ها، شرح آنها را در "داروچ" مناسب نمی دیدم. اینجا فقط دست چین شده هانی از مصاحبه ها را ملاحظه می کنید. نوار تمام مصاحبه ها موجود است. سوسن بهار

\*\*\*

**خدوت دا معوفی کن.**

- \* من جودیت هستم از پاناما، ۱۲ سالام و از ۶ سالگی به اتفاق برادرم کار کردیم. پدرم خانواده را ترک کرد و مادرم نمی توانست کاری گیر بیاورد. در

نتیجه ما مجبور به کار کردن شدیم.

**الآن چه کار می کنی؟**

- \* الان به مدرسه می روم و درس می خوانم.

**کلاس چندمی؟**

- \* در کلاس ششم درس می خوانم.

**به این فکر گردیده ای که در آینده چه کار می خواهی بگنجی؟**

- \* می خواهم وکیل مدافعان کودکان باشم و از حقوق کودکان دفاع بکنم.

**تعام دوز دا درس می خوانی؟**

- \* نه هنوز هم نصف روز کار می کنم و این خیلی سخت است، صبح های زود

باید از خواب بلند شوم و تعطیلات را هم باید کار کنم. همکلاسی هایم مسخره ام می کنند و دستم می اندازند،

برای این که من فروشنده خیابانی هستم، اما برای من مهم نیست، من باید به خانواده ام کمک کنم.

**چو تعام دوز درس نمی خوانی؟**

- \* امکان پذیر نیست، من باید کار کنم، پولی را که در ازای کار من بدست

- \* آوریم، خرج دو روز غذای خانواده است. اگر کار نکنم، غذا نداریم که

دوباره گلوبال هارج و این جلسات و کنوانسیون جدید چه فکر می‌کنی؟ خوشت می‌آید یا اتفاق داری؟

\* در درجه اول از وجود این فعالیت‌ها یک ذره خوشحالم، گلوبال هارج بسیار خوب بود. برای من خیلی مفید بود. و من فکر می‌کنم بسیار آموزنده بود که ما توانستیم برای خودمان و تمامی کودکان دنیا کاری بکیم.

آیا از آی. ال. او. و کنوانسیون جدید داضی هستی؟ دوباره این کنوانسیون چه فکر می‌کنی؟

\* من امیدوارم که تمام بندهای کنوانسیون را تصویب بکنند، برای این که به نفع تمام کودکان دنیاست. چه آنها که کار کرده و می‌کنند و چه آنها که در معرض خطر اجبار به کار قرار دارند. و حتی آنها که کار نمی‌کنند.

چی می‌خواهی به پچه‌هایی که نشانه هوا می‌خواهد، دوباره کودکان کادگ، کنوانسیون و گلوبال هارج بگویی؟

\* من فکر می‌کنم آنها باید از ما حمایت کنند. دستجمعی طوری مبارزه کنیم که کودک کارگر به هیچ وجه وجود نداشته باشد. در هیچ کجای کهکشان.

\*\*\*

### خودت دا عوفی کن.

من آییس هستم، مادر کاندیده. چطورد توافستی به عنوان یک مادر، دختو ۶ ساله‌ات دا به کار بفروستی؟

\* برای این که کارم را از دست دادم و هیچ کاری برای من نبود. اوائل اینطور شروع کردم شکلات و شیرینی و پیروگ درست می‌کردم. خودم به همراهش می‌رفتم، در گوشاهای می‌ایستادم و مواظبتش بودم و او می‌فروخت. بعد شروع کرد به ماشین شونی و حتی تعمیرات جزئی ماشین و

### لا کی کاد دا شروع گودي؟

\* از ۶ سالگی.

### چه کاری؟

\* من ماشین شونی می‌کردم و در مالانگوا از ماشین‌ها مراقبت می‌کردم. قا کی کاد هی گودي؟

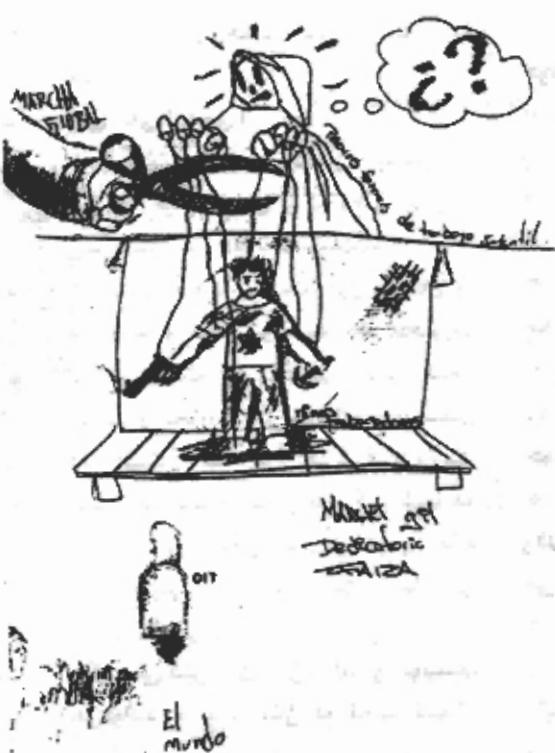
\* تا ۱۲ سالگی کار کردم. یادم رفت که بگویم من در رستوران‌ها ظرفشویی هم کرده‌ام.

### چند ساعت در دوز کار هی گودي؟

\* بعضی وقت‌ها نصف روز کار می‌کردم. بعضی وقت‌ها هم که پول به اندازه کافی گیر نمی‌آوردم، ۱۲ ساعت در روز کار کردم و نمی‌توانستم به مدرسه بروم.

آیا الان به مدرسه هیدوی؟ چطورد شد که به گلوبال هارج بیوستی؟

\* من در مدارس دولتی شروع به تحصیل کردم. من در سازمانی غیر دولتی بنام "میلا" که برای حقوق کودکان کار می‌کند، فعال بودم. "میلا" مرا برای شرکت در گلوبال هارج و نمایندگی بجهای کارگر نیکاراگوا انتخاب کرد.



\* آنها من و بچه‌های دیگر را می‌زدند که خسته نشون. یعنی جرات نکنیم بگوییم خسته‌ایم. اگر کسی فرار می‌کرد، او را با تیر می‌زدند و مرتبه به ما گوشزد می‌کردند که اگر فرار کنید، می‌کشیم‌تان.

### چند ساعت در دوز کار هی گودي؟

\* بعضی روزها ما از ساعت ۱۲ ظهر شروع می‌کردیم تا ۶ بعد از ظهر. بعضی وقت‌ها از یک بعد از ظهر تا ۱۲ شب و بعضی وقت‌ها از ۴ صبح تا ۴ بعد از ظهر.

چه پیامی بواي بچه‌ها و بوزگت‌هائی که نشیوه هوا می‌خواهند، داری؟

\* من فقط می‌خواهم این را بگویم که یک کودک نباید کار کند. اجازه ندهید که کودکان را به کار بگیرند. بچه‌ها باید به مدرسه بروند و داوطلبانه کارهای را که در رشدشان به آنها کمک می‌کند، انجام دهند.

آیا از این جلسات خوشت آمد؟ فکر می‌کنی آی. ال. او. و اتحادیه‌های کارگری می‌توانند کاری بکنند؟ آیا اخلاقات کافی لازم‌نگی بحث ها داری؟

\* نه، ولی من فکر می‌کنم به دلیل فعالیت گلوبال هارج دست کم کنوانسیون ممنوعیت کار پرمشقت ما کودکان تصویب می‌شود. بقیاش را خودمان باید دوباره دنبال کنیم. نه فقط کار پرخاطره بلکه هر نوع کاری که جهت امرار معاش صورت می‌گیرد، باید برای کودکان زیر ۱۸ سال ممنوع شود. جز کارهای آسان آن هم برای ۱۲ ساعت در هفته.

\*\*\*

لطفا اسم و نام گشوت دا بگو.

\* من کاندیده هستم، از نیکاراگوا.

چند ساله هستی؟

\* ۱۴ ساله.

کامبوج با گلوبال مارچ راه پیمانی کردام.

### چه پیامی بروای خوانندگان دارو؟

\* کار کودک بسیار دردناک است، همه باید از آن آگاه شوند. حرکت به دنبال آن می‌آید. به همه بگویید که کودک کارگر وجود دارد.

\*\*\*

می‌توانی لطف کنی و استم را به من بگوئی؟

\* من کاترینم.

\* از کجا آمدہ‌ای؟

\* کیسانو.

\* چند ساله‌ای؟

\* ۱۴ ساله.

### از چند سالگی شروع به کار کردی؟

\* ۱۲ ساله بودم که دوستی به من گفت: می‌توانیم کار کنیم و خرج تحصیل مان را درآوریم. اولش به عنوان فروشنده خیابانی مشغول به کار شدم. هر گروه کودک فروشنده، یک به اصطلاح منتجر داشت که کار را بین ما تقسیم می‌کرد. از طریق همین منتجر به دلالان سکس اجاره داده می‌شدیم، اول به ما مواد مخدر خوراندند، به من تجاوز کردند و بعد چند نفر باهم کتکم زدند. بعد از این واقعه ما معتاد شدیم و به اتفاق دوستانم از مواد مخدر استفاده می‌کردیم. به همین دلیل ما فروشنده مواد مخدر شدیم. هر وقت که خریدار یا مستنول گروه از یکی از ما خوش می‌آمد، به ما می‌گفتند: برو پشت بوته تا من بیام. ما را با چند گرم ماده مخدر به نزد کسی می‌فرستادند تا به او بفروشیم و با او بخواییم. ما در واقع هم سکس و هم مواد مخدر می‌فروختیم. می‌گفتند اگر به کسی بگویی، می‌کشیمت. ما نصف روز کار می‌کردیم و نصف روز به مدرسه می‌رفتیم. آخرش طاقتمن تمام شد، هرچند که از تهدیدهای آنها

### چه کار می‌کردی؟

من خدمتکار بودم.

### از چند سالگی؟

۱۱ سالگی. خانواده ما در جانی زندگی می‌کرد که صاحبخانه به آنها گفته بود اگر مرا به خدمتکاری به او ندهند، باید خانه را ترک کنند. اولش به من گفت، کار سخت نیست. ولی هفته بعد، سازمان را پردازند و کشورهایی که به این سازمان کمک می‌کردند، مثل دانمارک می‌خواهد کمک هایش را قطع کند. اگر این اتفاق بیفتد، کاندیده مجبور می‌شود به کار برگردد. من خیلی نگرانم، چون مدارس دولتی خیلی گرانند.

\*\*\*

استم را به من بگو و این که از کجا آمدہ‌ای و چند ساله‌ای؟

\* من ورونیکا هستم. ۱۲ سالام و از کنیا آمدام.

### چند ساله بودی که کار را شروع کردی؟

\* ده ساله.

### چه کار می‌کردی؟

خدمتکار بودم.

### ایدیت می‌کردند؟

\* آره.

### چطور؟

\* با ساعات کار طولانی.

### کتکت هم می‌زدند؟

\* آره، شلاق می‌خوردم. به من

توهین می‌کردند.

### درباره این جلسه چه فکر می‌کنی؟

\* خوب بودا.

\* من فکر می‌کنم خوب بود.

### به کودکانی که نشیوه هر ای خوانند

### چه می‌خواهی بگوئی؟

\* کودکان نباید کار بکنند، باید به مدرسه بروند، همه بجهه ها باید تحصیل رایگان داشته باشند. و کار کودک ممنوع!

\*\*\*

### خودت را معوفی کن.

\* من جوان بوهانی هستم و از فیلیپین آمدام.



از ساعت یک شب بیدارم می‌کردم که ۴ لیتر شیر را برای مشتری ها ببرم. بعد باید تمام خانه را تمیز می‌کرم. بعضی وقت ها باید خانه دفترشان را هم نظافت می‌کرم. از ساعت یک شب هش کار می‌کرم. شب هم دو بار باید گوشت می‌بردم. در مجموع و روزانه سه ساعت خواب داشتم و ۲۱ ساعت در حال کار بودم.

### چگونه با گلوبال مارچ آشنا شدی؟

\* من با گلوبال مارچ سال گذشته در

فیلیپین آشنا شدم. چون گلوبال مارچ از

فیلیپین شروع شد.

### اما گلوبال مارچ که سال ۹۶ از

### هندوستان شروع شده بود؟

\* بله منظور از فیلیپین این بود که ما از آنجا به طرف سوئیس حرکت کردیم. ما خودمان کمپنی راه انداخته بودیم و وقتی که از گلوبال مارچ آگاه شدیم به آن پیوستیم. فعالیت کردیم که

همه را از وجود این حرکت آگاه کنیم. خود من در کشورهای ویتنام، فیلیپین و

بیشتر و بیشتر همیگر را ملاقات کنند و برای دیگر دوستانشان مبارزه کنند.  
تو فکر می‌کنی بچه‌ها باید همادره  
کنند یا بزرگترها؟

\* این وظیفه مستولین دولتی است که ما داریم انجامش می‌دهیم. در واقع آنها باید کارفرماها را مراخذه کنند و با وضع قوانین اجازه ندهند از کار کودکان استفاده شود. اما الان این کار را ما بچه‌ها و سازمان‌های غیر دولتی داریم انجام می‌دهیم. حالا که بچه‌ها خودشان صدایشان رسانده‌اند، کرده و به گوش جهانیان رسانده‌اند، باید این صدا شنیده شود، باید به این صدا کمک شود، جامعه باید پشت ما بایستد، الان وقتی است، خیلی هم دیر شده، کار کودک باید همین الان متوقف شود. دولت‌ها باید به کارفرماها فشار بیاورند و کار کودک را ممنوع کنند. آی. ال. او." باید دولت‌ها را تحت فشار قرار دهد.

هی‌قوانی توضیح بدھی چه کار می‌کردی و چه سختی‌هایی متحمل می‌شدی؟ البته اگر دولت داری، اگر بروایت سخت است، لازم نیست.

\* در حیاط بازی می‌کردم که مردی به نزد پدرم آمد. آنوقت به مدرسه نمی‌رفتم،

می‌زند. اشک هایش گردنم را خیس می‌کند).

\*\*\*

### آسمت چیست؟

\* جین، من در آمریکا و از سن ۹ سالگی در مزارع کار کردم، برای این که پدرم مريض بود. نشار زیادی به ما می‌آمد، مزارع سمپاشی شده بود و بارها من بزمین می‌افتدام. برادر من دو سال پیش در اثر مواد شیمیائی به زخم‌های مزمن و بیماری پوستی در پشت‌شان دچار شده که هرگز خوب نخواهد شد. این زخم می‌سوزد و می‌خارد. در باران و سرما ما کار می‌کردیم. هیچ بجهای حق نداشت بگویید من نمی‌خواهم کار کنم، برای این که خانواده‌ها به کمک احتیاج داشتند. بسیاری از بچه‌ها کار می‌کردند، چون نمی‌دانستند که به کار گرفتنشان، غیر قانونی است. بایستی از سازمان آن. گ. او." تشکر کنم که ما را از حقوق خومان آگاه کرد. اما تجارت ما بسیار تلخند و همانطور که گفتتم هرگز از خاطرمان نخواهد رفت.

\*\*\*

### لطفا خودت را معوفی کن.

\* من شوکتم و از هندوستان به گلوبال مارچ آمدم. در هندوستان در مرکز توانبخشی مفتی اشرف پسر میرم و سال گذشته با گلوبال مارچ بودم و به پاکستان ایران و ترکیه سفر کردم. تو خودت هرچه را که می‌خواهی بروای خوانندگان نشریه من چه بزرگترها و چه بچه‌ها بگو.

\* من قبل اکارگر بوده کوچک بودم، اما الان درس می‌خوانم. چیزی که می‌خواهم بگویم این است که تمام بچه‌هایی که بروه هستند و یا کار می‌کنند، باید آزاد شوند و به مدرسه بروند. دل کارفرما برای بچه‌ها نمی‌سوزد، شماها باید به ما کمک کنید تا بچه‌ها را آزاد سازیم. من دلم می‌خواهد که بچه‌ها



می‌ترسیم، اما به دوستم گفتم باید به مدیر مدرسه بگوئیم. او می‌ترسید، اما من گفتم. مدیر به من کمک کرد تا یک وکیل پیدا کردم. وکیل به من گفت: تو کودکی بیش نیستی، اما انسانی بزرگی، هیچ کس نباید به خودش اجازه بدهد به تو آزار برساند. مرا به سازمانی آن. گ. او." معرفی کرد و تجاوز کاران را به دادگاه کشید. من آزاد شدم و مجبور نبودم برای تحصیل کار کنم. به گلوبال مارچ پیوستم و الان به صورت فعال با دخترانی که در شرایط سابق من هستند، کار می‌کنم و تشویقشان می‌کنم که به وکیل مراجعه کنند و خیلی وقت ها هم موفق می‌شوم.

### این کار بروایت خطوطاک یست؟

\* می‌تواند برایم خطوطاک باشد، اما من اهمیت نمی‌دهم. در ضمن پشتیبانی سازمان آن. گ. او." را هم دارم.

### در باله گلوبال هارچ چه نظری داری؟

\* گلوبال مارچ به من کمک کرد تا شخصیت خود را شدهام را بازیابم. من دیگر خودم را به عنوان یک فعال گلوبال مارچ، قربانی نمی‌بینم، بلکه انسان رفع کشیده‌ای می‌بینم که بعد از رهانی به کمک دوستانش شتابته و این مرا خوشحال می‌کند. (به گردن من می‌آورید و زیر گریه



برمی گشتند، یادر داخل مغازه ها کمک می کردم و وسائلاشان را حمل می کردم. آشغال های مغازه ها و رستوران ها را جمع می کردم. یک شب که در خیابان خواهید بودم، چند پلیس آمدند و شروع به کتک زدن من کردند. بعد مرا به دارلتادیب بردندا. من یک سال در آنجا زندگی کردم، همه چیز آنجا وحشتناک بود. یکی از بچه ها چیزی راجع به کازانسیالسا شنیده بود. ما فرار کردیم و به کازانسیالسا رفتیم. وقتی که به آنجا آمدم، شروع به درس خواندن کردم، هنوز هم مشغول پروژه تحصیلی کازانسیالسا هستم. آنها به من جانی برای خواهیدن، غذا و لباس و آموزش می دهند. من الان صبح ها درس می خوانم و بعد از ظهرها کار می کنم. برای این که وقتی که ۱۸ ساله بشوم، باید از مرکز کازانسیالسا بیرون بروم و اتاقی اجاره کنم. باید پس اندازی داشته باشم.

#### چه یوناوه ای بوای آیندهات داری؟

\* الان من دوره مقدماتی آموزگاری را می بینم. سال آینده تمام می شود و من معلم می شوم. یک دوره سه ساله است. بعد از مدتی که کار کردم، می خواهم در دانشگاه رشته پزشکی را ادامه بدhem. موفق باشی، پیامی بوای خوانندگان نشوده من داری؟

\* پیام من این است، شما که در کشوری زندگی می کنید که مشکل اقتصادی در آن کم است، به بچه های مثل من فکر کنید. به سازمان هایی که به ما کمک می کنند، کمک کنید. به سازمان های غیر دولتی کشورهای عقب افتاده کمک کنید. در مبارزه علیه کار کودک شرکت کنید.

**لا اقبال بگو، چو اینقدر دوستش داری؟**  
هوقب عکشن دا به سنهات هی فشاری \* اقبال مسیح اولين کسی بود که صدایش را علیه کار کودک چنان بلند کرد که همه جهان شنید، هرچند جشه بشدت کوچکی داشت. او قربانی طمعه کاری صاحبان ثروت شد. اقبال مثل یک الگو و سرمشق برای ماهاست. ما

پدرم مرا صدا زد و گفت: همراه این مرد می بدم، او تو را به مدرسه می گذارد، بعد از کلاس هم چند ساعت ترند او کار می کنی. روز اول مرا به مدرسه فرستاد، اما روز بعد مرا به مرد دیگری تحويل داد و از او پول گرفت. او مرا به صاحب یک کارگاه میخ سازی فروخته بود. هر روز از ساعت ۸ صبح تا ۹ شب کار می کردم. بعضی وقت ها

تراشه های آهن به چشم می پرید. بعضی وقت ها باید دم کوره آهنگری کار می کردم و پوستم می سوتخت. بزرگترها اگر می سوختند بر روی سوختگی شان بخ می گذاشتند، اما کسی بر روی جراحات من بخ نمی گذاشت. بعضی وقت ها هم که خسته می شدم و دستم به کار نمی رفت، کتم می زدند، بسیار رنج آور بود. چند سال به این طریق کار کوهدی و لا چند سالگی؟ \* دو سال از ۸ سالگی

کار کردم. بعد به مفتی هاشم آمدم و الان در مرکز توانبخشی بردگان آزاد شده درس می خوانم. الان ۱۲ و نیم ساله ام.

#### چه یمامی بوای خوانده گان داروگ داری؟

\* خواهش این است که مصاحبه های ما را مثل قصه نخوانند و کثار نگذارند. باید از این قصه ها چیز یاد بگیرند و پیام ما را ببینند، چیزی را که در قالب این سرگذشت ها بیان شده ببینند. باید بچه ها را تنبیه و یا استثمار کنند و به دولت ها فشار بیاورند که برای بچه های کاری کنند و اگر خودشان بچه های دارند که در خانه به کار و اداشتماند، باید این کار را بکنند، این استثمار است، بچه ها را باید به مدرسه فرستاد.



## متن سخنرانی جین، نماینده کودکان گلوبال مارچ در کنفرانس مطبوعاتی

روی برمی گردانند، از ما خوشان نمی آید، برای این که نمی خواستند واقعیت وجود ما را پذیرند. نمی خواستند قبول کنند پدیدهای به این رشتی وجود دارد. حالشان بهم می خورد، برای همین هم از ما خوشان نمی آید.

نقش مطبوعات خیلی مهم است، آگاهی دادن به جامعه از این مقوله، وظیفه آنهاست. جای زخم های روحی و جسمی کار کودکی هرگز از بین نمی رود. خیلی از ماهما موره تجاوز قرار گرفتایم، استثمار جنسی شدهایم، کاری هم نمی توانستیم بکنیم. جامعه هم کاری نکرد. حالا ما یکدیگر را ملاقات کردایم، به گفتگو نشستایم و به خواسته هانی رسیدایم که

می خواهیم اجرا شوند:

تحصیل برای خودمان و همینطور آموزش پدر و مادرهایمان که بدانند چقدر تحصیل مهم است. ما خواهان تحصیل رایگان و برابر برای تمام بجهه های دنیا هستیم. خواهان کنترل و جلوگیری از فساد در دم و دستگاه دولتی و رفع تعدی و تجاوز به کودکان هستیم. ما خواهان منع سریازگیری از کودکانیم. ما خواهان حقوق مکلفی برای پدر و مادرهایمان هستیم. ما خواهان بیمه های پیشکی اجتماعی و توابخشی کودکانی که مورد حصدمه قرار گرفتارند، می باشیم. ما خواهان همبستگی بین المللی در رابطه با ممنوعیت کار کودکان هستیم. تمامی اشکال کار پر مخاطره باشیست بیدرنگ قطع شوند.

ما می خواهیم که صدایمان بگوش جهانیان برسد، نه فقط خواسته هایمان بر روی تیکه کاغذی نوشته شده و به کناری گذاشده شود. ما مدت تعیین شدهای را برای تحقق خواسته

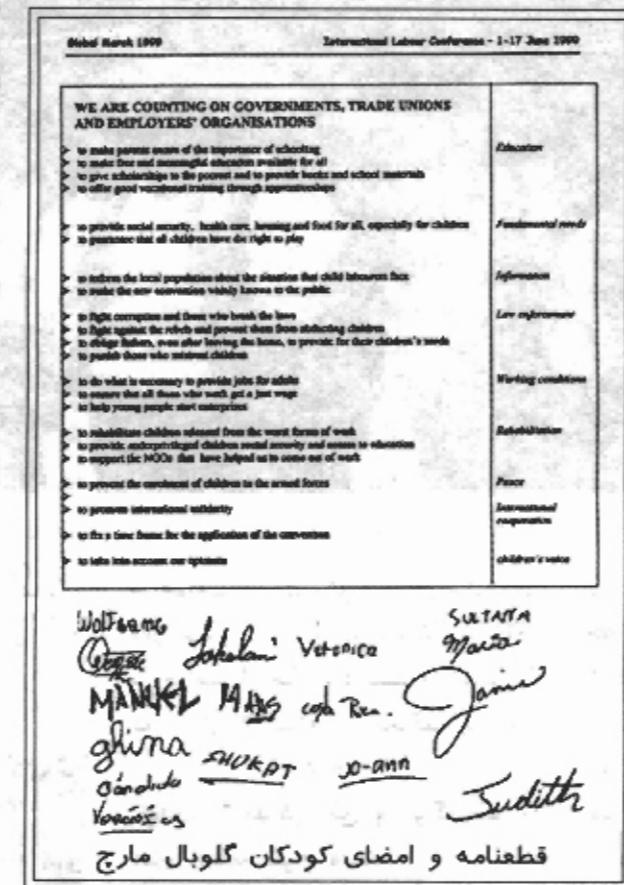
هایمان در نظر داریم. و خواهان اعلام زمان معینی برای تحقق این خواسته ها از طرف دولت ها و سازمان جهانی کار هستیم. ما نمی خواهیم تا ده سال دیگر کار کنیم، زجر آور است، نمی خواهیم. ما با بجهه های فرانسوی و سوئیسی حرف زدیم، آنها هم با نظر انسان موافق بودند. یک بار دیگر به شما رو می کنیم و از دولت ها و سازمان جهانی کار می خواهیم که این کنوانسیون را تصویب کنند. من از طرف همه بجهه ها حرف میزنم، ما خسته شدهایم، نمی کشیم، این زندگی یک کودک نیست. ما از جامعه می خواهیم که از خواب برخیزد، مساله را ببیند و واکنش نشان دهد.

وروک شاپ قبلی در مورد کار کودکان در کشورهای آمریکای لاتین و آمریکا بود. و شما حتما به شهادت های کودکان از عمق فاجعه ای که آنجا طرح کردند، گوش دادید. ما کارها را بنا به درجه سختی شان دسته بندی کردیم و به صحبت های کودکانی که به این گونه کارها اشتغال داشتند، به عنوان شاهد و شامل ماجرا گوش دادیم. انواع کار پر مشقی که بیان شد، درباره بجهه های کوچکی است که باید به مدرسه بروند، اما کار می کنند. به دلیل این که یا پدر و مادرشان مرض و بی کارند، یا به سربازی اجباری می بروند و یا قربانی بازی های بین المللی اند. اینها تحت تعقیب بوده اند، استثمار شده اند، تجاوز شده اند، مجبور به حمله اسلحه و جنگ بوده اند. ترور شده های روانی و جسمی اند.

ما خواهان: تصویب کنوانسیون ممنوعیت کار کودک توسط سازمان جهانی کار هستیم. من به نماینده گی از طرف تمام این بجهه ها صحبت می کنم، این اشک هانی که من می بیزیم، اشک غصه نیست، اشک امید است. امید به این که سازمان جهانی کار این کنوانسیون را تصویب کند. برای نشان دادن عمق فاجعه، اشک حتی یک کودک که از رنج استثمار می بیزدش، بس است.

بعوض فساد درون دستگاه های دولتی، می شود در مورد مقوله کار کودکان صحبت کرد و به تیجه رسید. ۲۵۰ میلیون کودک از استثمار رنج می بینند و من اغلب از خودم می برسم: چرا؟ چرا؟ این کنفرانس مطبوعاتی قدرت این را دارد که این مساله را انعکاس دهد تا دیگران بدانند که کار کودک در چه ابعادی وجود دارد. مطبوعات

می توانند درست مثل این که ما در کمپین مان، با رژه جهانی و وروک شاپ و ترتیب دادن این کنفرانس مطبوعاتی بین المللی به جهانیان نشان دادیم و آنها را آگاه کردیم، حرف های ما را: "مرا ها مرا مجبور به سریاز شدن و جنگیدن کردند،" "مرا دزدیدند و به بیگاری گماردند" و یا "پدر و مادرم از پس خرج من بر نمی آمدند و من مجبور به کار شدم" را منعکس کنند و به گوش جامعه برسانند. این رنج و درد غیر قابل تحمل است. جامعه چشمش را بروی این واقعیت می بینند، چون نمی خواهد قبول کند. شواهد زیادی در دست است که نشان می دهند، چگونه بیویه خدمتگزاران دولت ها منجمله پلیس کشورهای مختلف با دیدن ما بجهه های گلوبال مارچ





امر، تصویب کنوانسیون جدیدی به نفع کودکان تسامی دنیا، کنوانسیون ممنوعیت کار سخت و پر مخاطره کودکان، در دستور کار کنفرانس بعدی این سازمان در ژوئن ۱۹۹۹ قرار گرفت. گلوبال مارچ سال ۱۹۹۹، از اول ماه مه این سال همزمان با روز جهانی کارگر شروع شد و بجهه ها و همراهانشان در کشورهای: آفریقا و خاور میانه (بحرين، ینی، بورکینا فاسو، کامرون، کوته دیموپریه، مصر، گامبیا، گوینتا، کنیا، لسوته، لیبی، مالاوی، مالی، ماوریتیوس، مراکش، موزامبیک، نامیبیا، سی چهلس، آفریقای جنوبی، سودان، تانزانیا، توگو، یمن، تونس، اوگاندا، زامبیا، اسرائیل، کویت، لبنان، و فلسطین) در آمریکا و کارائیب (آرژانتین، بولیویا، بربادوس، کانادا، شیلی، کلمبیا، کستاریکا، دومینیکا، کوادر، فرنج گیانا، گواتمالا، هندوراس، مارتینیک، مکزیکو، نیکاراگوا، پاناما، پرو، سنت کیس و نویس، سنت لوسیا، ترینیداد و توباگو، ایلات متحده آمریکا، اوروگوئه) در آسیا و خاور دور (استرالیا، بنگلادش، کامبوجیا، فدراسیون ایالات میکرونیسیا، فی جی، هندوستان، اندونزی، ژاپن، مالزیا، مقدونیه، نیپال، نیوزلند، پاکستان، فیلیپین، سولامون ایسلند، کره جنوبی، سریلانکا، تایوان) و در اروپا (آلبیانی، بلژیک، جمهوری چک، دانمارک، فرانسه، فنلاند، آلمان، یونان، ایسلند، ایتالیا، لیتوانی، لوگزامبورگ، هلند، نروژ، پرتغال، رومانی، اسپانیا، سوئد، سویس، ترکیه، انگلیس) به فعالیت های متنوعی از قبیل سخنرانی در مدارس و دانشگاه ها، و بیانی تظاهرات ها، نمایش عکس و فیلم، و... دست زدند.

در مقدمه بولتن کوچکی که بجهه های گلوبال مارچ در ماه مه ۹۹ منتشر کردند، آمده است: "مهمترین تاثیر گلوبال مارچ در تدوین کنوانسیون جدید ممنوعیت کار کودکان و نشان دادن اشکال متنوع کار پر مخاطره برای کودکان بود." تجارت شخصی کودکان، تعاریف و خواست هایشان، بهترین و تکان دهنده ترین گواه این ضرورت و غیر قابل انکارترین نمود این پدیده غم انگیز بود. به این دلیل کمیته سویسی گلوبال مارچ، برنامه سه روزه ای را سازمان داد که در آن کودکان کشورهای مختلف که قربانی کار سخت و پر مخاطره بودند، بوسیله وورک شاپ های حقایق زندگی شان را برای ینندگان روشن می کردند. برده های قرض، سریاز گرفته شده ها،

## کنوانسیون ممنوعیت کار پر مخاطره کودک

اگر بخاطر داشته باشید، در شماره ۴ داروگ، خبر روز جهانی ۳۰ کودک کارگر، به نمایندگی از ۲۵۰ میلیون کودک کارگر که اکثر بوده قرضند و یا به سخت ترین کارها مشغولند و به بدترین شکل استثمار می شوند را منتشر کردیم. و با نمایندگان روز جهانی گلوبال مارچ، که به سوند آمده بودند، نیز مصاحبه کرد و به اطلاع شما رساندیم. کمیته استقبال داروگ از رهبران گلوبال مارچ را آنها که دیده اند، حتی بخاطر دارند. اکنون، یک سال و نیم بعد از این واقعه، توجه شما را به زاویه دیگری از این حکمت، سرگذشت آن و چگونگی تصویب کنوانسیون ممنوعیت کار پر مخاطره کودک، جلب می کنیم.

\*\*\*

"گلوبال مارچ" به ابتکار "کایلاش ساتیرتهی" در ژانویه ۹۸ از هندوستان شروع شد، در کشورهای مختلف همزمان به راه افتاد، در پاکستان به یاد اقبال بهم پیوست، و دویاره راهش را به طرف ژنر و محل کنفرانس سازمان جهانی کار ادامه داد. در مای ۱۹۹۸ سه جویبار کوچک از رودخانه "گلوبال مارچ" از "مالینا"، کیپ تاون، و "سانپیاولو" جدا شد و به ژنو آمد تا صدایش را بگوش نمایندگان کارگران در هشتاد و شصتین کنفرانس سازمان جهانی کار برساند.

روز شهد و مرکز ثقل انواع کار کودک، وضعیت ۲۵۰ میلیون کودک کارگر دیگر را که در شرایط یکسانی با آنان بسر می برندند، برای دنیا روشن گردانید. شکل و نوع و شرایط کار این کودکان، بیانگر ضرورت اقدام عاجل محلی و بین المللی برای از بین بردن زجر و استثمار آنان بود.

۳۰۰ کودک کارگر نجات یافته از بردگی قرض، فروشنده خیابانی، کارگری در مزارع سمپاشی شده پنبه، قربانی تجارت سکس، سرف، سنگ شکن، استثمار شده جنسی، فروشنده مواد مخدر و... در طول شش ماه در مجمع هشتاد هزار کیلومتر مربع را پیمودند و در "آسمبلی هال" سازمان ملل متعدد در ژنو حضور یافتند و در کنفرانس سازمان جهانی کار، خواهان از بین رفتن کار کودک شدند. در نتیجه این

بودم، پس شروع به کار کردم؛  
- پدرم مرد، از ده سالگی شروع به کار کردم که بتوانم به خانواده‌ام کسک کنم؛  
- پدر و مادر من بیکار بودند و خانواده مان بسیار فقیر، من مجبور به کار کردن شدم. ما مجبور بودیم راه برون رفتی پیدا کنیم. در غیر این صورت همه از گرسنگی می‌مردیم؛  
- وقتی که پنج ساله بودم، پدرم ما را ترک کرد. من شروع به کار کردم و از برادر سه سال‌مام مراقبت نمودم؛  
- مدرسه باید رایگان باشد. اما به دلیل فساد دم و دستگاه آدم مجبور به پرداخت خرج تحصیل است. پدر و مادرم نمی‌توانستند خرج تحصیل را بدهند و من شروع به کار کردم؛  
- من اکثر موقع کتک می‌خوردم. آنها می‌خواستند مرا مورد سوء استفاده قرار دهند؛  
- من ساعات طولانی کار می‌کردم، بدون این که غذانی خورده باشم. مرا کتک می‌زند و توهین می‌کرددند؛  
- ما در شرایط بسیار سختی کار می‌کردیم و تکان خوردن غیر مسکن بود. از طرف دیگر ما اجازه دست از کار کشیدن نداشتیم؛  
- اگر کارم را حتی برای نوشیدن جرعمای آب ترک می‌کردم، کتک می‌خوردم؛  
- آنها ما را مجبور به جنگیدن و آدم کشتن می‌کردند. ما مجبور به حمل اسلحه بودیم، من و برادر سه سال‌مام؛  
- اگر چیزی را که می‌گفتند انجام نمی‌دادم، مرا می‌زندند، می‌سوزانندند، و شلاق کاری می‌کردند. اگر سعی می‌کدم فرار کنم، مرا می‌کشند؛  
- آنها دخترهای کوچولو را مجبور می‌کردند که با مردان بزرگ سکس داشته باشند؛  
- ما با پلیس‌ها مشکل داشتیم. آنها پول ما را می‌زدیدند و ما را کتک می‌زندند. هیچ کس به کمک ما نمی‌آمد، برای این که مردم فکر می‌کردند ما جیب برها کوچولونی هستیم که پلیس دستگیرمان کرده است!

#### ما استعمال شدگانیم

- من فقط اجازه داشتم یک ساعت در شبانه روز بخوابم، بعد از شش ماه مرض و بستری شدم؛  
- من باید از صبح خیلی زود پا می‌شدم و به خانه داری می‌پرداختم. از صبح خیلی زود تا شب دیر وقت؛  
- من در خانه کار می‌کردم. رئیس به ما خیلی کار می‌داد. هر روز به سراغ ما می‌آمد و اگر کارمان را تمام نکرده بودیم، همه ما را می‌زد، هم من و هم پدر و مادرم را؛  
- ما اغلب کتک می‌خوردیم و دستمزدی به ما بابت کاری

به اجبار تن فروشان کوچک، سرف‌ها، خدمتکاران کوچک خانگی، کارگران کوچک معدن، کوره پزخانه‌ها، خشت زن‌ها، سنگ شکن‌ها، جاده صاف کن‌ها، میخ و کبریت سازها و... و برحی از پدر و مادرهایی که بچه‌ها را همراهی می‌کردند، در این برنامه حضور داشتند. فعالین کمیته جوانان دفاع از حقوق کودک، برنامه‌های تفريحی اوقات فراغت بچه‌های گلوبال مارچ را سازمان داده بودند.

وورک شاپ‌ها شامل این بحث‌ها بودند:  
\* انتقال تجارب کاری، نقل سرگذشت و رها شدن از بردگی؛  
\* آنالیز مقوله کار کودک در سطوح ملی و بین‌المللی و تأکید بر ضرورت فعالیت علیه آن؛  
\* در سایه روشنگری این بحث‌ها، جمع‌بندی خواست‌ها از دولت‌ها و سازمان جهانی کار؛

#### ما قربانی بدترین و سخت قوین شکل کار بودیم

- پدر و مادرم دیگر نمی‌توانستند اجره خانه را بپردازند. بیشتر و بیشتر پول هایمان را از دست می‌دادیم. او مرا بجای خودش به سر کار برد.

- من توسط یک گروه "ربل" دزدیده شدم. آنها مرا تهدید به مرگ کردند، در صورتی که بخواهم فرار کنم یا به حرفشان گوش نکنم؛

- تزدیکی خانم توسط یک باند ریوده شدم. چهار سال و نیم، مرا وادر به فاحشگی کردند.

- از زمانی که ما در خیابان به کار پرداختیم، خواهر و برادر من به مصرف مواد مخدر روی آورند و اکنون من آنها را برای همیشه از دست داده‌ام؛

- کار کردن در توبخانه صحرانی، بازوها و ستون فقرات مرا از بین برده است؛

- من مجبور بودم جعبه‌های بسیار سنگین میوه را حمل کنم؛

- من گفتم کار من، کار منطقه پرمخاطره است و باید ممنوع شود. چرا که در خیابان آنها می‌توانند به تو تجاوز کنند، کتک بزنند، بذدنت و هزار چیز دیگر؛

- وحشتناک ترین کار، تفت دادن دم کوره ادویه هانی بود که کاشته بودیم؛

- در گاراژی که من کار می‌کردم، خطرات زیادی بود. یکبار موتور یک ماشین روی پای من افتاد. حالا از ورم مفاصل رنج می‌برم؛

#### ما وادار به کار شده بودیم

- پدرم ما را ترک کرد و چیزی که مادرم از کارش بدست می‌آورد کفاف مخارج ما را نمی‌داد. من بزرگترین فرزند



**ما از دولت ها، و سازمان های کارگری خواست های زیر مطالبه می کنیم:**

- \* پدر و مادرها را از اهمیت تحصیل کودکان آگاه سازید;
- \* حذف شهریه و تحصیل با کیفیت بالا را برای تمام کودکان ممکن کنید;

**\* امکانات تحصیلی و کتاب**

و سایر ماتریال درسی را بطور رایگان در اختیار فقیرترین کودکان بگذارید؛

**\* آموزش صحیح دانش آموزان؛**

\* امنیت اجتماعی، غذا، و بهداشت برای همه، بوجهه برای کودکان؛

**\* تضمین حق بازی کودکان؛**

\* مطلع کردن همه از مقوله کار کودک؛

**\* انتشار کنوانسیون جدید برای اطلاع افکار عمومی؛**

\* مبارزه علیه فساد و کسانی که قوانین را زیر پا می گذارند؛

\* مبارزه علیه ربل ها و منوع کردن آنان از سربازگیری از کودکان؛

\* وادار ساختن پدران به پرداخت حقی برای رفع نیازهای کودکان، حتی زمانی که خانه را ترک کرده باشد؛

\* مجازات کسانی که به کودکان آزار می رسانند و تحقیرشان می کنند؛

\* تلاش برای پیدا کردن و ایجاد شغل برای بزرگترها؛

\* نظارت بر امر پرداخت عادلانه دستمزدها؛

\* کمک به جوانان برای ساختن آینده شان؛

\* توانبخشی کودکانی که به کارهای سخت و پر مخاطره اشتغال داشته اند؛

\* تامین امنیت اجتماعی کودکان بی سربرست و فراهم کردن امکان تحصیل آنها؛

\* کمک به سازمان های آن. گ. او. که ما را کمک کردند؛

\* منوعیت سربازگیری از کودکان؛

\* سازماندهی حمایت بین المللی؛

\* زمان بندی و اعلام وقت برای تصویب کنوانسیون؛

\* پاسخ به قطعنامه طرح مطالبات ما؛

امضا

دلغ گدانگ، لوکی، سلطانه، ویکتوریا، جو آن، شوک، گیلا، دروینیکا، جین، جودیت، کانیدا، مانوئل ریگوبerto

\*\*\*

که انجام داده بودیم، پرداخت نمی شد؛

- ما می ترسیدیم حرف بزنیم.  
می ترسیدیم تقاضای دستمزدمان را بکنیم؛

**ما فرار گردیم، ما شанс داشتیم**

- وقتی که می خواستند مرا به یک باند به ۱۰۰۰ دلار بفروشنند، یکی از اعضای آن به من کمک کرد و من از او هم گریختم؛

- وقتی که من از کار اخراج شدم، شروع به کار کردن در خانهای دیگری کردم. یک روز خانمی از سازمانی آن. گ. او. آمد و با من صحبت کرد. او گفت که پول تحصیل مرا می پردازد. از آن بعد من به مدرسه می روم؛

- وقتی که ۱۶ ساله بودم، یکی مربی آن. گ. او. را در خیابان ملاقات کردم. این سازمان برای من یک کار نصفه روزه پیدا کرد. من درس می خوانم و در مرکزی که آنها دارند، زندگی می کنم؛

- الان من در خانهای کار می کنم، اما حق دارم که بعد از ظهر ها به مدرسه بروم؛

- کسی در خیابان بسراغ من آمد و مرا به خانهای برد. آنها به من غذا دادند، جلسنی برای خوابیدن و شانسی برای صحبت کردن با سایر بچه ها درباره رنج هائی که کودکان کشیده اند؛

- سازمانم به من کمک می کند که سالم بمانم، وضعیت روانیم را ترمیم کنم و کمک می کند تا کارت سیزما را بگیرم؛

**ما بخطاطر حقوق سایر بچه ها پیا خواسته ایم**

- در دو کمپینی که من شرکت کرده ام، سعی می این بوده که به مردم و دولت ها بفهمانیم که باید حقوق کودکان را برسمیت بشناسند و حقوق پیمال شده کودکان را به آنها بازگردانند؛

- با سازمان آن. گ. او. به بیمارستان ها و اماکن عمومی می روم و سخنرانی می کنم. من دیگران را از زجری که کودکان می کشند و غیر قانونی است، آگاه می کنم؛

- در سازمانی که در آن کار می کنم، ما کودکانی را که در تجارت سکس مورد سوء استفاده قرار می گیرند، تشویق و کمک به فرار می کنیم. ما به آنها پول هم می دهیم. آنها باید به دلالان سکس، پول بپردازند تا آزاد شوند.

## متن نهائی و تصویب شده کنوانسیون ممنوعیت کار

## پرمخاطره کودکان

کنفرانس سازمان جهانی کار در سال ۱۹۹۹، کنوانسیون ممنوعیت کار پرمخاطره کودکان را به تصویب رسانده و کمپینی را برای به امضا رساندن قطعی آن توسط کشورهای مختلف آغاز کرد. کنوانسیون جدید ممنوعیت بردگی، استشار جنسی، استشار در عرصه پرخطر کاری، و سریازگیری از کودکان را تصویب نمود.

پنج شنبه ۱۷ ژوئن ۱۹۹۹

زنو، خبرنامه سازمان جهانی کار،

سازمان جهانی کار، امروز قدم بلند و جدیای را برای رهانی میلیون ها کودک از بردگی سرفی، فحشا و پورنوگرافی، کارهای خطرناک و سریازگیری اجباری کودکان برداشت.

در یک نمایش عظیم از آنجه که ژنرال دیرکتور سازمان جهانی کار، خوان سوماویا، "آخلاق و اراده" خواند، ۱۷۴ کشور شرکت کننده در هشتاد و هفتمین کنفرانس سالانه سازمان جهانی کار، با اکثریت آرا کنوانسیون ممنوعیت کار پرمخاطره کودک را امضا نمودند. کنوانسیون جدید شامل تمامی افراد زیر ۱۸ سال می‌شود. قطع بیدرنگ و از ریشه کنند کار پرمخاطره کودک، هدف این کنوانسیون است.

با این کنوانسیون، اکنون ما این توان و قدرت را داریم که چاره مناسبی برای ریشه کن کردن کار پرمخاطره کودک در یک بعد جدید جهانی بیابیم. آقای سوماویا گفت: "این موضوع باید نوشته و پخش شود، اما نه با کلمات، با پرایتیک. نه با صحبت کردن، با سیاست و قانون. کسانی که کودکان را به بردگی و ادار نموده‌اند، به فحشا و پورنوگرافی و پخش مواد مخدر کشانده‌اند، موضوع جنگ ما هستند. ما می‌گوییم:

ایست! همین الان!

بنا به آمار آی. ال. او، ۲۵ میلیون کودک بین ۵ تا ۱۴ ساله در کشورهای غیر پیشرفت، بعضًا بدون دریافت مزد به کارهای سخت و پر مشقت مشغولند. ۱۲ میلیون از آنان به کار تمام وقت می‌پردازند، بدون استراحت و بدون امکان تحصیل.

در بعضی موارد، ۷۰ درصد از این کودکان به کار در مناطق خطرناک و پر ریسک مشغولند. ۵۰ تا ۶۰ میلیون در سنین بین ۵ تا ۱۱ سال به کارهای سخت در وضعیتی جسمانی و روانی آنان را تهدید می‌کند.

آقای سوماویا اعلام کرد که آی. ال. او. می‌خواهد کمپین بیدرنگی را برای به تصویب رساندن این کنوانسیون توسط تمامی کشورهای عضور این سازمان براه اندازد. پروسه‌ای که طی آن، کنوانسیون باید ترجمه و بیان قانونی کشوری بخود بگیرد. ترجمه‌ای منطبق با ممنوعیت اکید کار کودک توسط سازمان جهانی کار.

بسیاری از نمایندگان دولت‌ها، موافقت خودشان را برای تصویب این کنوانسیون در حین سخنرانی شان اعلام نمودند.

## کنوانسیون و توصیه فامه!

تعریف کار پر مخاطره کودک طبق کنوانسیون جدید: تمامی انواع و اشکال بردگی، یا کارهای مشابه بردگی مثل فروختن و داد و ستد کودکان، رعیتی، سرفی، کار اجباری و بدون دستمزد، استفاده از کودکان در جنگ و یا هدف‌های جنگی، استثمار جنسی، تولیدات پورنوگرافی یا پورنوگرافی، استفاده در عرصه‌های قضائی و پلیسی و یا جمع آوری اعانه از کودکان در هدف‌های گروهی و سازمانی الیت‌ها، و نیز در عرصه مواد مخدر و کلیه کارهای که به سلامتی جسمانی روانی و اخلاقی کودک ضریبه می‌زنند، جزو کار پر مخاطره کودکان هستند.

کنوانسیون نقشه عملی برای به اجرا در آوردن قطع بیدرنگ کار کودک به مشابه "مکانیزم ممکن سازی و استحکام" در دستور خود قرار داده است،

که به کمک سازمان‌های کارگری و کارگران و کارفرمها به اجرا در می‌آورد. کنوانسیون همچنین شامل توانبخشی اجتماعی به کودکانی که قبل از کار می‌کردند و اجباری و رایگان کردن تحصیلات مقدماتی برای همه آنان است. اقدامات ویژه برای دختر بچه‌ها و رفع تغییض جنسی، از مقاد دیگر این کنوانسیون می‌باشد.



## معرفی کتاب!

## دخترگ سه چشم

نویسنده: فرشته ساری، برای گروه منی ج و د، دخترگ سه چشم، قصای سپلار لطیف، پرینکس اسمش که تخلی است، داستانی بر مبنای واقعیت است. از فرهنگ عرا و خرافه در آن اثری نیست. با نهایت ظرافت، غم و دردی انسانی را بی آن که خواننده را بچراند، بیان می کند و در خواننده احیان همدردی بوجود می آورد. نه دلزدگی و یاس، که تعهد می آفریند و همیستگی، فضای بسته نیست و په چهاریای معینی محدود نمی شود. بل آن که بیان واقعیت است. تخلیل و فانتزی ویژه قصه بودن را به شایستگی در خود دارد. به خانم فرشته ساری به سهم خود تبریک می کنیم. خواندن این کتاب را به همه بچه ها و پدر و مادرها توصیه می کنم که بامثلای آن مجموعه نامه های کتاب توجه کنید.

\*\*\*

دوست سه چشم خودم، سلام امروز از ماهان پرسیدم که چشم سوم تو، یعنی همان چشمی که به من داده ای، کجای صورت بود؟ مامان گفت که روی پیشانی ات بود، بعدش پرسیدم: آن وقت ها، دوست من، هر چیزی را سه تا می دیده؟ مامان گفت: آره و به گمان برای همین می خواسته هرچه زدتر از دست چشم سومش خلاص بشود و حتا خیلی خوشحال شده که او تو به تو داده، حالا بگیر بخواب و استراحت کن.

مامان پتو را کشید تا زیر چانعام، در اتاق را بست و نشست به کتاب خواندن. ولی خیلی هم حواسش به کتاب نبود، چون اصلا ورق نمی زد. خانم پرستار در اتاق را باز کرد و به مامان گفت: ظهر دکتر می آید روشنگ را ببیند. بعد خانم پرستار پرده را عقب کشید و بی صدا از اتاق بیرون رفت. پشت پنجره اتاق من، اقاییای مهربانی است که روزی چند بار به ملاقات من می آید و برایم دست تکان می دهد. فردا روز خانم پرستار مهربانی است که قصه هایش تو هیچ کدام از کتاب قصه های من نیست. شاخه اقاییا به پنجره کوید. بلند شدم روی تخت نشتم و برایش دست تکان دادم و از مامان پرسیدم: "چرا آدم هانی که دو تا چشم دارند، هر چیزی را یکی می بینند و نه دو تا؟" مامان گفت: "بعدا می فهمی، وقتی که بزرگ شدی توی کتاب ها می خوانی و می فهمی."

از این "بعدا می فهمی" خیلی لجم در میاد، راستی تو می دانی؟ یک وقت خیال نکنی من از روز اول یک چشم داشتم، مامان همیشه قریان صدقه چشم های سیاه من می رفت. می خواهی یک چیز بامزه برایت تعریف کنم؟ قریان صدقه های مامان من بعضی وقت ها خیلی خنده داره. یک بار لیوان آب از دستم افتاد روی زمین و تکه تکه شد، مامان خیلی هول شد. اول به سر تا پای من دست کشید تا ببینند همه چیز سر جای خودش است یا نه، وقتی که فهمید من سالم هستم، پشت سر هم می گفت: "قریان لیوان بروم که از دست افتاد؟" حالا چرا اصلا نمی خنده؟ خوب خودت خواستی چشم سومت را بدھی به من. من که دیگر نمی توانم آن را به تو پس بدهم، حالا دیدی؟ باید با من آشنا کنی، زود زود جوابم را بده.

## متن سخنرانی گایلاش ساتیراتی در ژنو

گلوبال مارچ، بزرگترین حرکت اجتماعی که تا بحال علیه استشار کودکان شکل گرفته است، به ژنو بازگشته است. برای دومین بار و برای این که در کنفرانس جهانی سازمان کار و تشکل های کارگری شرکت کند. اما ژنو هرگز فینال مقصد گلوبال مارچ نبوده است. ما تا زمانی که لکه تنگ کار کودک از چهر بشریت پاک شود، "رژه" خواهیم رفت. جنبش علیه کار کودک و برای تحصیل رایگان و با کیفیت بالا. رژه چندین کودک کارگر علیه کار کودکان، در طول گلوبال مارچ توجه بسیاری بخصوص توجه جوانان را بخود جلب نموده بود. گلوبال مارچ در عین حال سنت و فرهنگ مبارزاتی جدیدی را از یک حرکت مشترک بجای گذاشت. اتحادیه های کارگری، کمیته های حمایت از کودکان، کمیته های حق تجاری، بخشی از نهادهای دولتی، و بسیاری دیگر دست اتحاد در ۱۳۰ کشور مختلف بهم دادند.

بزرگترین هدف و کار ما اکنون، تلاش برای قطع بیرونگ کار پر مخاطره کودکان است. در ماه ژوئن امسال ما شاهد یک مقطع تاریخی پر اهمیت خواهیم بود. روز بزرگی که در تاریخ بشریت ثبت می شود. روزی تاریخی که جهان، تنفس را از رنج و مشقت کودکان بیان می آورد، روز تصویب کنوانسیون بین المللی ممنوعیت کار پر مخاطره برای کودکان. اما این کنوانسیون سازمان جهانی کار، نباید مانع از دیدن واقعیت زندگی میلیون ها کودکی شود که در دست هایشان نه اسباب بازی و قلم، که ابزار کار است.

در قرن بیست و یکم جهان شرمندتر می شود. تکنولوژی رشد بیشتری یافته و جامعه بشری رو به جلو حرکت می کند. اما ما باید این فرهنگ را همین الان به نفع کودکان عوض کنیم. چقدر به فکر کودکانمان هستیم؟ چقدر برای تحصیل آنها فعالیت می کنیم؟ قوانین چقدر به نفع کودکان جلو رفته است؟ چقدر کتاب و اسباب بازی هر کشور تولید کرده است؟ چه درصدی از رشد، و سود سرشار از آن بطور واقعی و قابل آمارگیری به کودکان تعلق داشته است؟ مطمئنیم که وسائل و موادی را که استفاده می کنیم، توسط کودکان برده ساخته نشده است؟ اینها باید ملکه ذهن و نشانه رشد معرفت و شعر را در عصر جدید باشد. ما باید فدارسیونی از سیاست، اقتصاد، فرهنگ، ایده و... درست کنیم که در آن کودکان حق تقدم دارند.

# آی خنده، خنده، خنده!

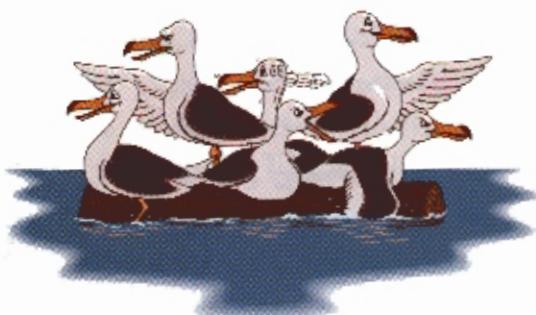
# آی خنده، خنده، خنده!

- با عینکت خوب می‌بینی؟  
 - خوب؟ آدم هانی را دیده‌ام که سال‌ها نمی‌دهد بودمشان.

- این ژاکت نو را فقط وقتی که از خانه بیرون می‌روی باید

پوشی.

- وقتی به خانه بر می‌گردم چی بپوشم؟



مرغ دریانی به دوستانش: خوب شد این تکیه چوب را  
پیدا کردیم. اگرنه غرق می‌شیم ها.

- می‌توانید سه دلیل برای علاقه تان به معلم شدن بیاورید؟

- یونی، یولی، آگوستی (تیر، مرداد، شهریور)

- پدر: شنیدم که نمره های دوستت فرید بسیار عالی است.

- فرزند: بله، گویا پدر و مادر بسیار باهوشی دارد.

- می‌دانی چرا گل‌ها وقتی به آنها کود می‌دهند، زود قد  
می‌کشند؟

- برای این که زودتر به هوای آزاد برسند.



برای مرچه: صد دفعه گفتم کمتر بخور!

- مامان من واقعاً عجیبه. وقتی خوابم نمی‌اد، می‌گه باید  
بخوابی. وقتی می‌خوابم بخوابم، می‌گه پاشو.

مادر اولی به مادر دومی

- بچه‌ها عین مورچه‌ها می‌مانند. وقتی که ساکت‌اند،  
مشغول کارند.



هوابیما، دوتا سازدهنی.

مامان: چرا از همه چیز دوتا خواستی؟

پتر: برای این که بابا هم درست عین مال منو داشته باشه،  
تا اسباب بازی های منو نخواهد.



سال نو به سال کهنه: کجا با این  
عجله، بازی من هنوز تمام نشده.



دارم می‌جنگم بعدا زنگ بزن.

– چرا پسرتان اینقدر گریه می‌کند؟

– یک سوراخ بزرگ در شن درست کرده، حالا می‌خواهد  
بپردش خانه.

– مامان شیره به بچشم که دنبال یک آدم می‌دود.  
– صد دفعه نگفتم با غذا بازی نکن.



پاشو خواب آلود، توی صفحه خنده چکار می‌کنی؟



کلاه کی قشنگ تره؟

– به ماهی ها آب دادی؟

– هنوز آب قبلی را که برایشان ریختم، تمام نکرده‌امند.



# درد دلهای بوریت ماری!

قهره‌ای از آب در آمد. اما ما، تیکه هایمان را در هر صورت با ولع بلعیدیم. مامان گفت باید اشکالی در پکینگ پودرش وجود داشته باشد و "مایکن" که همیشه بسیار مهربان و همدرد است گفت: من فقط از این نوع کیک‌ها خوش می‌آید. اما فردا وقتی که مامان کیک را فراموش کرده باشد، مایکن تخم مرغ‌ها را با شکر بهم می‌زند و حتماً یک کیک گرد و پف کرده زرد طلاقی اسفنجی خواهد بخت، که باعث افتخار هر شیرینی پزی است.

"برکر" و "مونیکا" اکیدا از ورود به اتاق من ممتنع‌اند. برای این که از من سرما نگیرند. ولی مونیکا در درگاه می‌ایستد و کله فرفوش را با ناراحتی تکان می‌دهد و می‌گوید: "بلیت مالی ملیضه، بلیت مالی کیلی خالش بد". و برکر با دست و دلبازی مجله هفتگی مورد علاقه‌اش را به من فرض می‌دهد. او این مجله را به خاطر داستان‌های سریال‌ش می‌خرد. او با حرارت مرا تشویق به خواندن "سریال‌ها" می‌کند و می‌گوید: باورکن، خیلی جالبند. اما من فکر می‌کنم که یکی از آن نوول‌های احمقانه را ترجیح دهم. هرچند من از نظر داشتن چیزی برای خواندن مشکلی ندارم. بالای سر من، کتابخانه کوچکی به دیوار وصل است و در آن، من تمامی کتابهای مورد علاقه‌ام از دوران کودکی را دالم. از "تومته بو بارن" (بچه‌های دهکده پاپانوتل) تا "هت ستوگا" (خانه کلامی) تا "آلیس در سرزمین عجایب" و تا "انه پو گرون کولا" (آنای تپه سبز) و "اولا" و بسیاری دیگر. روز تولدم، من کتاب "دیوید کاپر فیلد"، "پیک ویک کلوب" و همچنین "زوینگ" و "ماری استورات" را با جلدی‌زیبای سبز پر رنگ هدیه گرفتم. (برای این که بین خودمان بساند، تاریخ موضوع مورد علاقه من است). و حالا آنها هم توی قفسه کتاب من قرار دارند. جانی که فقط کافی است دستم را دراز کنم تا بتوانم برشان دارم. کتاب‌های درسی‌ام را هم در فاصله‌ای دورتر، در یک قفسه دیگر نزدیک پنجه دارم. راستی نمی‌خواهی بدانی اتاقم چه شکلی است؟ مایکن اخیراً به من کمک کرد که سر و سامانی به اتاقم بدهم، متوجه که هستی! و من گوش و موی دوستان و نزدیکان را می‌کشم و به اینجا می‌آورم‌شان، تا ببینند و تعریف کنند.

۱۹ اکتبر

دوست بهربان بن. تو هب دباغت بثل بن گدفته؟ دباغ بن گدفته و یک کبی هب تب دارم. حالا هر چه قدر دلشان می‌خواهد، غریب‌ترند. من اینجا دراز کشیده‌ام و اصلاً به صحبت‌های آنها توجهی ندارم. من هیچ وقت حالم به خوبی وقتی که یک کم مريضم، نیست. درست همانطور که شاعر می‌گوید:

من چنان سمرا خورده و مريضم  
و این خيلي ناراحت و خسته کننده است  
و من چنان مريضم که هيچ کس نبوده است.  
از زمانی که خودم آخرین بار مريضم بودم  
و من روی تخت دراز کشیده و به این فکر می‌کنم  
که من چنان رفع دیده و چنان ناراحتم،  
چنان به من ظلم شده با این بيماري،

و این در واقع بسیار تسکین دهنده و آرامبخش است. درست همین! این در واقع بسیار تسکین دهنده است. "بویژه آنجا که اعضای خانواده در خدمت کردن به من با هم مسابقه می‌دهند. "سواته" همدردی اش را زیر ادا اطوارهای شیطنت آمیزش بخوبی پنهان می‌کند. او می‌گوید:  
— آهان! اینجا افتاده‌ای! مطمئنی امروز امتحان ریاضیات نداشتی؟

من جواب می‌دهم: دست از سخه بازیت بردار، بگر احیق شدی؟ و بعد او یک سیب بطرفم پرت می‌کند و در حالی که آهنج لایالوم را سوت می‌زند، در می‌رود.

مامان همیشه وقتی که کسی مريضم می‌شود، از هیجان و حرارت آتش می‌گیرد. دور و بر بچه مريضم می‌بلکد و بال بال می‌زند. درست مثل مادر یک جوجه پرنده که بجماش از آشیانه به پانین پرت شده باشد. و اگر درجه تب گیر از ۲۸ بیشتر را نشان دهد، آنچنان قیافه‌ای بخود می‌گیرد که انگار آدم نمی‌تواند حتی شب را به صبح برساند. او فشار می‌آورد که آدم غذا بخورد و نوشیدنی‌های گرم بیاشامد. پشت سر هم و بدون توقف. و امروز پیش از رفتن، به افتخار من به آشیانه رفت که برای "تی تایم" (چای ساعت ۱۱ صبح) که قرار بود در اتاق من صرف شود، یک کیک بسیار خوشمزه درست کند. آن کیک بسیار خوشمزه، یک سطح پهن و سفت

قرار داشته است. و مردی که روزی در این دنیا قرار باشد من با او ازدواج کنم، دو شرط را باید پذیرید: او باید از کتاب و کودک خوش بیاید. غیر از این دو شرط، او حق دارد هر ریخت و قیافه‌ای را که می‌خواهد داشته باشد. هرچند چیزی مانع از این نخواهد بود که او دست‌های زیبائی هم داشته باشد، مگر نه؟

مایکن با لیوان آب گرم و لیمو وارد شده است. و پای من زیر سنگینی ماشین تحریر به خواب رفته است. با اجازه‌ات من باید یک زنگ استراحت کوچک را اعلام کنم. فعلاً تا بعد!

\*\*\*

#### اندکی بعد

اگر می‌دانستی چقدر به من خوش می‌گذرد، یک آفتاب رنگ پریده پانیزی از شیشه پنجره‌ام به دورن می‌تاید. "آلیدا" چند کنده چوب داخل شومینه گذاشت و آن را روشن کرد و بابا و مامان چای را در اتاق من نوشیدند. آنها الان در مدرسه ریاضیات دارند. چیزی که فکر کردن به آن، مرا از داشتن موقعیت فعلی‌ام، صد و هشتاد درجه خستنتر می‌کند.

وقتی که پاپا به داخل اتاق آمد، من دراز کشیده بودم و مجله‌ای را که "یرکر" به من قرض داده بود، می‌خواندم. بابا قیافه تمسخرآمیزی به خود گرفت و گفت:

— کاملاً درست است! اگر حقیقتاً می‌خواهی از واقعیات

زنگی دور باشی، مجله هفتگی بخوان!

بعد از آن، من اینجا دراز کشیدم و به حرفهایش ذکر کردم. بطور عمیقی راست می‌گوید. نباید انتظار داشت که به راحتی و خوشبختی قهرمان زن مجلات هفتگی در دنیای واقعی بتوان زنگی کرد. یک قهرمان زن مجلات هفتگی، احتیاج ندارد که بداند، احتیاج ندارد که بتواند، احتیاج ندارد که در کنده، اگر او بخندی زیبا و یک جفت پای خوش تراش داشته باشد، همه چیز درست می‌شود. دکتر جراح زیبائی که او در بیمارستانش پرستار است، کنار می‌گذارد و از لع بقیه پرستارها عشقش را به پای او می‌بیند. برای این که بقیه پرستارها پاهای خوشگلی ندارند. اگر در دفتر

کار کند، کافی است فقط از بالای دفتر حساب مالی، با چشمانی مرتبط به رئیس نگاه کند تا او بفهمد که او همسر واقعی، مادر بچه‌ها

قبل از یک کاغذ دیواری کسل کننده داشتم. ولی من و مایکن رویش را رنگ آبی کم رنگ زده‌ایم. سواتنه با کمال میل و داوطلبانه اعلام کرد که حاضر است وسط تمام این آبی‌ها، چندین شیطان سرخ کوچک نقاشی کند. و تنها وقتی که او را تهدید کردم از آنجا برود، و گرنه آبی‌اش می‌کنم، راهش را کشید و رفت.

علاوه بر این خواهر فرشته سان من، پرده‌های وال سفید حاشیه دار قشنگی را به جای پرده‌های کلفت بژ و خسته کننده قبلی، که از دستشان حسابی کلافه بودم و مدام غر می‌زدم، دوخته است. روی زمین اتاق، فرش آبی نیلی رنگی دارم که کریسمس سال قبل، هدیه گرفتم. بهار امسال من به انباری زیر شیروانی رفتم و یک صندلی راحتی قدیمی، از آنها که تکان می‌خورند، را پیدا کردم که مایکن بعداً یک پارچه ضد آب سرخ آتشی بر روی آن دوخت. اینها تغییرات مشتبه است که در اتاق من صورت گرفته و من دقیقاً فکر و احساس می‌کنم که یک اتاق تازه و نو پیدا کرده‌ام. هرچند که هنوز همان میز تحریر قدیمی، با فاصله کافی از پنجره، سر جایش قرار گرفته است و هنوز همان شومینه قدیمی در گوشه اتاق است که من زمستانها انگشت‌های بیخ زده پایم را در برابر شرک می‌کنم. اما یک چراغ مطالعه جدید گیرم آمده که درست بالای سر، زیر کتابخانه دیواری بالای تختم، قرار دارد و مایکن وقتی که میخ هایش را به دیوار می‌کویید گفت: حالا اگر شبها تا صبح بیدار نمانی و خودت را از بس کتاب می‌خوانی، نکشی خوب است. البته این ریسک وجود دارد. من امیدوارم برای خوبی خودت، تو هم مثل من اینقدر به کتاب علاقه داشته باشی. من فقط دوست ندارم بخوانشان، من دوست دارم آنها را لمس کنم، احساسشان کنم و بدانم که در دسترس من قرار دارند. پدر و مادر من بر این عقیده‌اند: که: "کتاب‌های معینی وجود دارد که همه کودکان باید آنها را داشته باشند." من فکر می‌کنم بسیار امیدوار کننده و جای بسی خوشوقتی بود که همه پدر و مادرها این‌نظر فکر می‌کردند. و که چقدر این کتاب‌ها برای ما شادی آور بوده‌اند. تزد ما

کتاب چیزی لوكس نیست که باید در قفسه و برای زیبائی قرار گیرد. کتاب همیشه بعنوان چیزی مهم و ضروری در تمامی کادوهای تولد و کریسمس ما به مقدار زیاد روی میز



کار کنم و کار کنم و کار کنم تا به هدفم برسم. و اگر موفق نشوم، دیگر تقصیر گریه سیاه است. امیدوارم که یک ژورنالیست به حفظ بودن جدول ضرب و توان یکم و توان دوم و دانستن فرمول های جبر احتیاج نداشته باشد. هرچند که من فکر می کنم، همه "توان ها" ضریب ۳ اند، اما این ربطی به اینجا ندارد.

بیش از این نمی خواهم سرت را با افاضات فیلسفانیام درد بیاورم. باور کن خودم هم خسته شده ام. حالا دیگر می خواهم دراز بکشم و به شعله های آتش توی شومینه، در حالی که پشت پنجره ام سیاهی از راه می برسد و درختان در باد زوزه می کشنند، خیره شوم.

در اتاق بغلی می شنوم که موینیکا می خواند: "کارمنیستا، دوست کوچولو، هیچی پشم داری؟" و یرکر واضح است که درس می خواند: "مادر بزرگ مهربان است. مادر بزرگ، مادر مامان است. گلهای رز مادر بزرگ".

از آتش درون شومینه فقط یک کنده ذغال سرخ باقی مانده است. و حالا ماما آهنگ "ستندجن" را با پیانو می نوازد. و من آب گرم با لیمو می نوشم و بشدت سرما خورده ام. و این در عمق افتخار آمیز است.

دوست بسیار ارادتمند تو، بربت ماری مف مفوا

\*\*\*

### توضیح "داروگ"

در این شماره، بخش ارورفارسی "داروگ" به دلایل: نداشتن برنامه کامپیوتری "خط نو" و وجود اشتباهاتی در متون اردو فارسی "داروگ"؟ کمبود وقت؛ زیاد بودن مطالب این شماره که مجبور به حذف قسم هایی از آن شدیم؛ و کمبود امکانات مالی برای اضافه کردن صفحات این شماره و حفظ نوشته های ارورفارسی؛ حذف شده است. امیدواریم که در شماره های بعد بتوانیم بخشی از مطالب "داروگ" را به ارورفارسی هم پوشیم.

داروگ به کوتاه ترین قصه شما یکسری کتاب قصه خوب جایزه می دهد. فراموش نکنید عکس هاتان را همراه قصه برای "داروگ" بفرستید.

و وارت واقعی میلیونها ثروتش است. آخری از همه چیز مهمتر است. اگر قرار باشد آدم به مجلات هفتگی اعتماد کند، تمام کار یک دختر می شود این که با چنگ و دندان شوهری برای خودش برباید. و چه بدبخشی و عذابی برای "مرد بیچاره"، انگار زندگیش از او گرفته می شود.

من باید در مورد یک چیز به تو اطمینان بدهم، من با تمام وجود می خواهم وقتی که بزرگ شدم، ازدواج کنم. من یک خانه برای خودم و یک عالمه از این کوچولوهای نرم، مثل "موینیکا"، می خواهم. اما اول می خواهم چیزی بیاموزم. می خواهم بتوانم کاری را به شایستگی انجام دهم. می خواهم تلاش کنم که یک انسان واقعی بشوم. انسانی که در خود ارزش دارد. نه مثل انگلی که به پیکر یک مرد می چسبد تا اسمی پیدا کند. من می خواهم برای خودم شغلی دست و پا کنم. این را یادداشت کن که فراموش نکنی. کاری که فقط به یک جفت پای خوشگل" احتیاج نداشته باشد. من فکر می کنم این مساله پای خوشگل، یک ضد ارزش و سبکی است. از همه مهمتر این که اگر آدم بخواهد به مجله های هفتگی اعتماد کند، به نظر می رسد نگه داشتن یک مرد، از به چنگ آوردن سخت تر است. کسی با پاهای هنوز زیباتر، ممکن است از راه برسد و... و بعد آدم دوباره در نقطه آغاز ایستاده است. اگر کوچک ترین امکانی در این دنیا وجود داشته باشد، من سعی می کنم ژورنالیست بشوم. من تصمیم دارم که

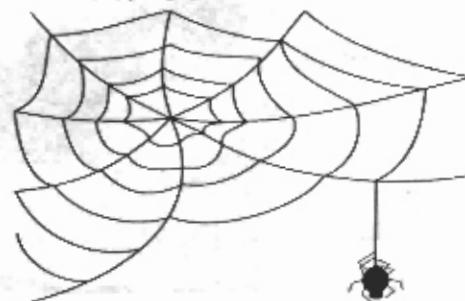
### قصه های کوتاه شما

### قصه عنکبوت



عنکبوتی در خانه اش نشسته بود. بارون بارید افتاد پائین. هوا که خوب شد. خورشید تایید. تاری تنبید. از آن رفت بالا. تو خانه اش خوابید.

دنیس، چهار ساله، دانمارک



# خواب آنده

جلوی رویم گذاشت. زرد پر رنگ و طلائی خورشید که از در نیمه باز بدرون می‌تاشد با رنگ عسل روی گندم‌ها، مرا بیاد داستان‌های پیدا کردن گنج و کوزه‌های پر از سکه دوزکی انداخت. با قاشق شروع به هم زدن شیر کردم. کفش دوزکی یک راست آمد و روی یکی از گندم‌های طلائی عسلی بشقاب من نشست. می‌خواستم بگیرمش و بگویم: برو برای من و مادر و برادرم، کفش بیار و بعد پروازش بدهم که فکر کردم: بذار ببینم چکار می‌کنه؟ کفش دوزک خال خالی روی دانه‌های گندم که یواش یواش توی شیر خیس می‌خوردند و به ته بشقاب می‌رفتند، تلو تلو می‌خورد. با خودم گفتم: پرنده که غرق نمی‌شود، می‌تواند پرواز کند. یادم افتاد که کفش دوزک پرنده نیست، حشره است. اگر باهام بود، حتماً می‌گفت: "بیسواند".

چه پرنده، چه حشره، کفش دوزک بال داشت مثل پروانه، مثل سنجاقک و می‌توانست پرید. حالا دیگر کاملاً به داخل ظرف شیر افتاده بود و بال بال می‌زد، برای این که ببینم آیا پاهای نازکش را داخل شیر تکان می‌دهد، سرم را روی میز کنار بشقاب گذاشت.

\*\*\*

چشم‌هایم را که باز کردم،

دیدم خواهرم دارد با پر آلبی رنگی صورتم را نوازش می‌دهد. نگاهم را که دید گفت: خواب آسوده جان حالا دیگر می‌خواهی پروفسور شیخی هم بشوی؟ کفش دوزک بیچاره را انداخته بودی توی بشقاب ته گود شیر، ببینی چقدر می‌تواند بخورد؟ از جا پریدم: چی شد؟ کفش دوزک چی شد؟ غرق که نشد؟ خواهرم خندید. نه خواب آسوده به موقع رسیدم و با همین دم نازک پر نجاتش دادم. برایش پل درست کردم بالا آمد و بعد هم پرید. داشتم فکر می‌کردم که چرا خودش مستقیم از توی بشقاب نپرید؟ یادم آمد که بالاهاش خیلی نازکند و قدرت شنا کردن ندارند. یا شایدم به علت دیگر داشت.

\*\*\*

صدای مادرم آمد که داشت می‌گفت: امروز صبح از من پرسید چرا به من می‌گویند خواب آسوده؟



با خودم فکر کردم: چرا همه به من می‌گویند خواب آسوده؟ راستی من خواب آسوده؟ از مادر پرسیدم، گفت: آخه مادر میشه آدم اینقدر گیج باشه که بدون شلوار بره مدرسه؟ وسط بیابون بغل جوی آب خوابش برره؟ دو طرف لحاف رو بگیره گاز بزنه؟ سر کلاس چشماش بیاد هم؟ روز تعطیلی بدوه بره مدرسه و خواب آسوده نباشه؟ جوابی نداشتم که به او بدهم. سرم را پائین انداختم و مشغول پوست کنند سیب زمینی هائی شدم که جلوی من گذاشته بود. برادرم وارد شد و گفت: "هی خواب آسوده، مواطن باش موقع پوست کنند سیب زمینی ها خوابت تبره، دستت رو ببری؟" مادر دعوایش گرد و گفت: بسه دیگه، قرار نیست بچمام را اذیت کنید. بعد رو کرد به من و گفت: "ناراحت تباش مادر، هر بچمای یا اصلاً هر آدم بزرگی

یه جوریه. یکی بیشتر غذا دوست داره و به اصطلاح شکمونه، یکی شیطون و بازیگوش و وروجکه. یکی جیع میزنه و جیع جیغونه، یکی همش میخنده و خنده روتنه، یکی همش گریه می‌کنه و زار زارونه، تو هم به خورده خواب آسودی. تازه تو که کسی رو اذیت نمی‌کنی.

سیب زمینی ها را پوست کنند، شستم و داخل آب ریختم. خواستم از آشپزخانه بیرون بروم، حیاط خانه بعد از آب پاشی و بوی گلی که به هوا رفته بود، برای بازی کردن جان می‌داد، تازه قرار بود با یقه ها بروم آلبالو چینی. مادر گفت: "تشین کجا میری؟ تو که هنوز صبحانهات را نخوردی." راست می‌گفت. مهمان داشتیم و او از صبح زود دست بکار شده بود. آمده بودم آشپزخانه که صبحانه بخورم، دیدم باز هم تنها مشغول کار است، خواستم کمکش کنم.

\*\*\*

بشقاب ته گود شیر خنک و گندم عسلی "هانی اسوک" را

# شعر

تو دستای کوچک من  
با رنگ ترس و دلهره  
شلاق و ترکه کتک  
فرقی نداشت.

هوای شادی تو سرم  
شوق آزادی تو دلم  
نگاه کن گرد جهان  
رو به تو فریاد میزنم

\*\*\*

باز باران با ترانه، با غزل های فراوان  
میزند بر بام خانه!  
خانم ناظم میگه بسه!

\*\*\*

پرندهای آبی و زرد  
شیرجه میره رو یه شاخه  
از لای مخلانی ابر  
زمزمای لطیف و گرم

\*\*\*

سه شعر از سوسن بهار  
کودکانه!

در نور سرخ پنجره  
رو بال نرم شب پره  
از لای تور خاطره  
یکی با من حرف میزنه  
انگار صدای مادرد:  
آره جونم برات بگه  
قصه گرگه و بره  
\*\*\*

سه شعر از سیو ویند بوری،  
ترجمه از سوندی سوسن بهار  
بیش وقتها  
نان از شعر  
مهتر است.  
نگاه گن  
یک غنچه شعر  
از درز اسفلات خیابان  
میشکند.

\*\*\*

چه کسی شعر های تو را می خواند؟  
تو چه شعرهایی می خوانی؟  
راز گونه ترین شعرت را  
در جای امنی مخفی کن.  
شب ها بخوان، وقتی که برادر بزرگت  
خوابیده است.

\*\*\*

شعرهای هست  
که پدران نمی خوانتند.  
چه می نویسی؟  
برای که می نویسی تو؟



تقدیم به جودیت  
پوست شکلات سرخ است.  
چشم های خسته من هم  
مزه بژم می نهم  
هنگام درس  
و همکلاس پولدارم  
تکرار خواهد کرد:  
دوره گرد!

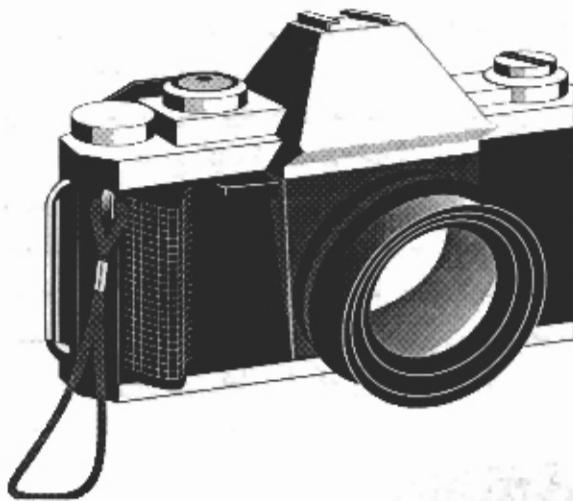
\*\*\*

تقدیم به خاطره گلوبال مارچ  
هوای بازی تو سرم  
وقتشو اما ندارم  
در ریاضی زندگی  
شادی رو من کم میارم.  
من یک کودک کارگرم  
تن پوشی کهنه به تنم  
الماسی رو تراشیدم  
نه واسه گردن خودم  
هزار تا یاسمی چیم  
بی هیچ گلی رو پیرهنم  
هزار تا کورک پنمه

نشد بالشت زیر سرم  
در تب و خستگی کار  
شعله های سرخ آتش  
گزنه بود، رقصی نداشت  
نارنجی های فشنده  
ترقه های سبز و سرخ

تو عطر باغ خاطره  
که غرق یاس و سوسمه  
ستاره های نقره ای،  
شبونه سوسو میزنه  
رویای خوشبوی پونه  
درای چوبی خونه  
رو شاخه های پیر کاج  
جغده که هو هو میزنه  
\*\*\*

بازیای بچگونه  
نکنه کسی خواب بمنه  
بچه ها بزن جا بمنه  
خاطره های کودکی  
ماشینای زرد کوکی  
دویدنای تو کوچه  
خامه و عسل با کلوچه  
یا مغز گردو و پنیر  
راستی تو رویاهی یا شیر?  
\*\*\*



## از هرچه خوستان آمد، عکس بگیرید!

علی تمدن

بچه های عزیز سلام!

سوسن می خواست با من مصاحبه کند، اما من حیتم آمد که صفحات "داروگ" را به خودم اختصاص بدهم. و بجای مصاحبه، این چندخط را برایتان می نویسم. و قبل از آن، برایم باعث افتخار است که از طریق عکس هایم توانستم با "داروگ" و با شما بچه های نازنین، آشنا شوم.

وقتی که دیبرستان را تمام کردم، هجدۀ ساله بودم که برای ادامه تحصیل به آمریکا رفتم. در اثر علاقه به هنر، سر از رشته هنر و عکاسی در آوردم. از خفغان شاهنشاهی در سال ۱۳۵۴ به تنگ آمده و به سیاست علاقمند بودم. جذب کنفرانسیون دانشجویان ایرانی در خارج شدم. پس از یک سال به ایران برگشتم و حدود ۶ ماه ماندم و در این مدت فیلم هشت میلتری و عکس از زندگی مردم تهیه کردم و به آمریکا فرستادم. دوباره به آمریکا برگشتم، یک کالج دو ساله را در شهر اکلند کالیفرنیا تمام کردم. در دانشگاه سانفرانسیسکو در رشته فیلم پذیرفته شده بودم، ولی سال ۱۳۵۷ رسید و با عشق به انقلاب و بهتر شدن وضعیت مردم به ایران برگشتم. در روزهای شکل گیری انقلاب، در ایران بودم. درسم را به دانشکده هنرهای دراماتیک در تهران انتقال دادم، که پس از انقلاب ۵۷ شروع شد.

پس از روی کار آمدن حکومت اسلامی، مبارزه علیه این حکومت که مجданه برای از بین بردن آزادی های دموکراتیک می کوشید را شروع کردم، عکاسی هم می کردم، ولی بیشتر به فعالیت سیاسی می پرداختم. در تیر ماه سال ۶۰ دستگیر شدم و بیش از چهار سال در زندان های بودم که تاریخ ایران هرگز سخت تر از آن را به خود ندیده است. کلیه عکس ها و نگاتیوهایم را پاسداران بردند. پس از آزادی از زندان، عکاسی را بعنوان وسیله‌ای که می توان با آن حرف هایی برای گفتن داشت، شروع کردم. می توان با عکس، زشتی های یک جامعه را نشان داد. نشان دادن تلغی هایی از قبیل فقر، فقدان آموزش و پرورش صحیح، صیف های طولی برای گرفتن ارزاق کوینی یا سوار شدن به اتویوس، کار کودکان، چهره های تکیده زحمتکشان و گونه های سرخ صاحبان کارخانه ها و آسمانخراش ها، بلایای ناشی از جنگ و ...

در این دوره سعی داشتم که عکس هایم را در هر فرصتی از قبیل شرکت در نمایشگاه های عکس چه در داخل ایران

و چه در خارج و همچنین ارانه به روزنامه ها و مجلات، نمایش بدهم. در سال ۷۲ توانستم یک نمایشگاه عکس افرادی با ۸۰ عکس تحت عنوان "نگاهی به تهران" به همت کانون عکاسان برگزار کنم. در آن سال، چنین عنوانی برای یک نمایشگاه عکس با ادعای آن که نگاهی به زندگی مردم تهران دارد، کمی جسورانه به نظر می رسید. اگرچه در بروشورهای نمایشگاه نوشت که اگر دهها عکاس هم از تهران و سوژه های آن عکس بگیرند، باز هم کم است، اما به هر حال استقبال از نمایشگاه خوب بود. بیش از حد تصور من، چرا؟ چون مردم اکثرا در دیگر نمایشگاه های عکس، سوژه های تخیلی، استودیویی طبیعت، معماری، پرتره و ... می دیدند. اما این دفعه در نمایشگاه من، خودشان را و گنجار رفتن با مشکلات روزمره شان را می دیدند. در عکس ها، از جار و چنجال های حکومت مبنی بر "تهران، شهر گل و بلبل" خبری نبود. این نمایشگاه دو هفته هم در جنوب تهران به نمایشگاه درآمد.

عکاسی از زندگی روزمره مردم و با دوربین در تهران به همه جا سر کشیدن، کار سختی است و اکثرا توام با دلهره و دلشوره و هراس. برای این که همیشه باید آماده باشی که به آدم های کنگکاو یا مامورین اطلاعات یا پلیس برخورد نکنی. یادگار این دو نمایشگاه، دست نوشته های مردم در ۳۲ صفحه و یک دفترچه ۴۰ برگ با خط کودکان زیر ۱۸ سال است. خیلی عکس های دیگر هم بعد از این دو نمایشگاه گرفتم، که فرصت برگزاری نمایشگاه را پیدا نکردم. نگاه یک عکاس به بچه ها و زندگی شان، ناشی از تراوשות هنری و ذهنی اوست. مثلا بچمای که در ساعت مدرسه دارد دستفروشی می کند، حتی نگاه را به خود جلب می نماید. چهره غبار گرفته و خسته و زرد رنگ یک کودک، با لباس های مندرس، این سوال را پیش می کشد که چرا چنین است؟ آیا

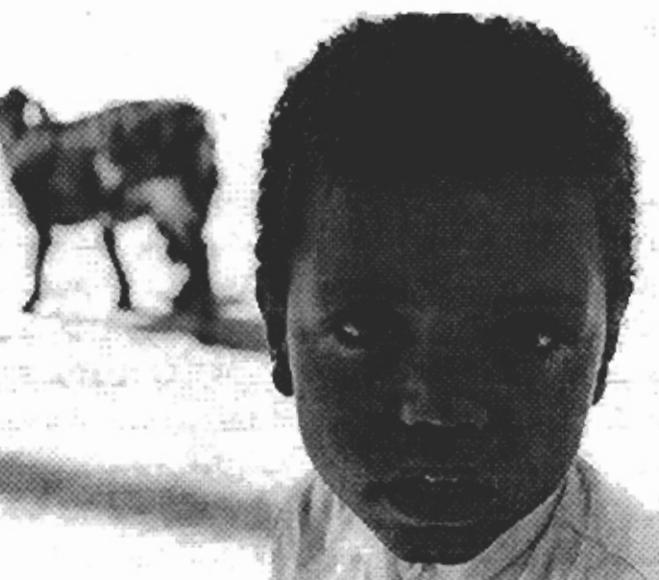
جامعه را بیشتر به تصویر در آورید، بهتر است و بیشتر جلب توجه می‌کند.

— برادر ارجمند آقای تمدن، خسته نباشد. باعث افتخار این محله برگزاری نمایشگاه عکس شما باشد. در آرزوی کارهای جدید شما در همینجا.

— با عرض سلام و خسته نباشد. من برای اولین بار بود که به دیدن یک نمایشگاه عکس می‌رفتم و برایم جالب بود. زیرا مضمون تمام عکس‌ها به یک نحو نبود. و بیشتر در رابطه با اقتصاد، زندگی اقتصادی و مالی دو گروه مختلف بود. و بعضی عکس‌ها ضعف

اجتماعی زیستن مردم تهران را نشان می‌داد. کلا برای من قابل توجه بود. امیدوارم که در آینده از شما عکس‌های بهتر و در موضوعات مختلف را شاهد باشیم. با آرزوی موفقیت شما.

— آقای تمدن، عکس‌های شما خیلی جالب است، مخصوصاً عکسی که ماشین‌رنو و پیکان نارنجی در آن است یک صحنه جالب توجهی در آن وجود دارد که در پشت شیشه نور افتاده است، انشالله



نمونه‌ای از عکس‌های علی تمدن

که همیشه موفق باشید.

— شما می‌توانید عکس‌هایی را که مردم در لابلای اتوبوس‌ها مانده‌اند، به شرکت واحد اتوبوس رانی نشان دهید که آنها بدانند یک چنین مشکلاتی در بین مردم است و من این ذوق و سلیقه شما را تحسین می‌گویم.

— استاد محترم علی تمدن، ضمن عرض خسته نباشد. عرض شود همانطور که جنابعالی بعنوان هنرمند عکاس، زشتی و زیبائی زندگی را از دریچه دوربین به تصویر می‌کشید و به جامعه انتقال می‌دهید کاری در حد ایشار است، خصوصاً تصویرهایی از (فتر و غنا) این یک بعد ارزش کار جنابعالی است و بعد دیگر اگر بتوانید این مفهوم فقر و غنا را در یک برج و در یگ نگاه لحظات بسیار نادر را به تصویر بکشید کاریست کارستان مانند تابلو آ ۴ موفق باشید.



کار می‌کند؟ آیا پدر و مادر دارد؟ آیا آنها خیلی فقیرند؟ آیا او به مدرسه می‌رود؟

سوسن از من پرسید: بچه‌های علاقمند به عکاسی از کجا و چطور باید شروع کنند؟ به نظر من، بچه‌ها حتی خیلی کم سن هم می‌توانند عکاسی را با یک دوربین ۱۳۵ از هر آنچه که به نظرشان جالب می‌رسد، شروع کنند. البته هزینه فیلم و چاپ را فراموش نکنید! اما می‌توانید فیلمتان را بدھید چاپ رول (اندازه هر عکس ۶ ضربه ۹ یا کوچکتر) بکنند. آن وقت هر کدام را که خواستید، می‌توانید بعداً بدھید بزرگتر چاپ کنند.

البته اگر یک دوربین داشته باشید که لنز آن قابل تعزیض باشد و انتخاب زمان و دیافراگم و فاصله به عهد خودتان باشد، آن وقت می‌توانید عکاسی را کمی جدی تر شروع کنید. و بعداً آموزش بینید و دوربین و وسائلی بهتر بخرید. خوب است عکس زیاد بینید، به نمایشگاه عکس و نقاشی بروید، در فیلم‌های سینمایی و تلویزیونی به نوع کادر بندی و نور و رنگ دقت کنید. دوربین را همیشه همراه داشته باشید. بیرون از خانه، خیلی چیزهای جالب می‌بینید. از هرچه خوشنان آمد، عکس بگیرید، حتی روی دیوارها و کف خیابان‌ها هم بعضی وقت‌ها چیزهای هست که بدرد عکس گرفتن می‌خورد. یاد بگیرید که به آدم‌ها و محیط اطرافتان به دقت نگاه کنید. از خود و دوستانتان در مدرسه و خیابان عکس بگیرید، بعداً که بزرگ شدید این عکس‌ها هم خاطره هستند و هم یک سند از زمان‌های دور و شاید هم یک عکس خیلی خوب. اداره ایران و جهان در آینده در دست شما بچه‌هایست، موفق باشید.

\*\*\*

چند نمونه از نظرات بچه‌ها در دفتر یادگار علی تمدن — آقای تمدن، عکس‌های جنابعالی واقعاً بیانگر زندگی سخت و طاقت فرسا در تهران می‌باشد. امید که روزی این مشکلات بر طرف شود. توفیق روز افزون برای جنابعالی خواستارم.

— با سلام، عکس‌های موجود خوب، ولی اگر مشکلات

متوقف بر جای بماند، نگهداشت. کابوتو نیز در تلاش بی وقته و بی شر پیش رفتن، پایهایش را خش خش کنان در مکان ثابتی به حرکت درمی آورد. این بازی را آنقدر ادامه داد، تا حوصله خودش سر رفت. با کابوتو، بازی های جورا جور جذابی می شد انجام داد. حتی دیگران این را خوب می دانستند.

(۲)

سپس کلاه حصیریاش را بر سر گذاشت، کابوتو را به نغی که در دست داشت آویخته، از خانه بیرون رفت. روز خوب و آرامی بود. سکوت در صدای تکاندن فرشی در دور دست، متناوبا به ترمی شکسته می شد. تارو در آغاز به سراغ کین پی رفت، که هم محله شان به حساب می آمد. گردآگرد خانه آنها را درختان توت فرا گرفته بود. دو تا بوقلمون نیز از بد حادثه در حد فاصل در ورودی حیاط و ساختمان خانه پرسه می زدند. تارو که از بوقلمون می ترسید، به در حیاط نزدیک نشد و از همان پشت پرچین رو به پنجه کرده، به آرامی ندا سر داد: کین پی، کین پی! چقدر دلش می خواست که صدایش از فراز سر بوقلمون ها پرواز کند و فقط به گوش کین پی برسد. پس از لحظاتی خاموشی، دوباره و چند باره و هر بار رسانتر دوستش را صدای زد.

— نمی آد، کین پی نمی تونه بیاد.

این صدای خواب آلود پدر بود که از همان داخل اتاق ادامه داد: کین پی از دیشب دلش درد گرفته، مرض شده، حالا هم گرفته خوابیده. امروز نمی تونه بازی بکنه.

با شنیدن این جواب، تارو با اندکی افسردگی و یاس از پرچین دور شد. اما پس از گذشت لحظاتی با خودش گفت: کین پی تا فردا خوب میشه و سرحال می آد، اونوقت می تونیم بازی کنم. و با همین فکر نشاط از دست رفته خود را باز یافت.

(۳)

این بار تارو کوجولو به سراغ کیوایچی دوست همسازیاش رفت، که حدود یک سال از خودش بزرگتر بود. کیوایچی به همراه خانواده اش در خانه کشاورزی کوچکی در میان باغی مملو از درختان کاج و کامelia و خرمالو و شاه بلوط زندگی می کرد. او که در بالا رفتن از درختان مهارت زیادی داشت، موقعی که متوجه آمدن دوستی می شد، در یک چشم بر هم زدن از درختی بالا می رفت و در میان شاخ و برگ ها از نظر پنهان می شد. وقتی که میهمان به نزدیکی او می رسید، با پرتاپ دانهای وی را غافلگیر می کرد، یا این که یک ضرب پیش پای او پایین می پرید و با یک و بزرگ، شوکماش می کرد. تارو که با این گونه رفتارهای شیطنت آمیز دوستش

## اندوه تارو کوچولو

نوشته: نبی می ناذکیچی

ترجمه مشترک: ساوا میناتو و احسان کاوه

(۱)

از میان شکوفه های باغ گل، حشره بزرگی وزوز کنان رو به آسان به پرواز درآمد. از آنجا که جشنash بزرگ بود، به کنده خود را بالا می کشید. وقتی که به ارتفاع تقریبا یک متری سطح زمین رسید، به سمت ضلع پنهان اصطبیل، که در گوش باغ واقع شده بود، شروع به حرکت کرد. با آن جهت سنگین اما هر جهتی که می بیسمود، به آهستگی پیش می رفت.

تارو کوجولو که شاهد این منظره بود، جستی زد و از ایوان خانه بیرون پرید. توری کهنه صیدش را برداشت و با پای برخene به دنبال حشره دویدن گرفت. گلزار را پشت سر گذاشت، در امتداد شب سربالایی که پرچین گندمزار بر آن واقع بود، بر گلبرگ شاخه گلی به دامش انداخت.

وقتی که از نزدیک نگاهش کرد، بی اختیار و با صدای بلند فریاد زد: کابوتو! من یه کابوتو گرفتم!

اما هیچ کس شاهد فتح و شریک شادمانی تارو نبود. آخر او یکی یک دانه خانواده بود. تنها بی در چنین لحظاتی، مخصوصا چیز اندوهباری است.

تارو کوجولو به خانه برگشت و یکراست به سراغ مادر بزرگ رفت. همچنان که کابوتو را نشانش می داد، گفت: مادر بزرگ، مادر بزرگ، ببین یه کابوتو گرفتم.

مادر بزرگ که در ایوان دو زانو نشسته و چرت می زد، چشان بسته اش را اندکی گشوده، نیم نگاهی به جانور انداخت و با بی حوصلگی جواب داد: این خرچنگ چیه؟ و دویاره پلک بر هم نهاد.

تارو اما شمرده و محکم گفت: نه نه کابوتوست، کابوتو! برای مادر بزرگ اما، کابوتو با خرچنگ هیچ فرقی نداشت. مختصر تکانی خورد، زیر لب چیزهای نامفهومی زمزمه کرد، ولی دیگر عکس العملی از خود نشان نداد.

تارو کوجولو از روی زانوی مادر بزرگ تکمای نخ برداشت. یک سر آن را به پای عقب کابوتو بست و سر دیگرش را به دست گرفته، حشره را روی تخته صیقلی کف اتاق مثل ورزوسی به راه رفتن واداشت. سپس سر دیگر نخ را تا آنجا که جانور

گونه بازی‌ای ارائه خواهد داد.

آنسوی پنجره‌ای که ضلع پایین آن درست تا زیر چانه تارو می‌رسید، در قسمت کارگاه نجاری ساختمان، یاساو به هر راه پدرش روی انجام کاری متمرکز شده بودند. وقتی که به دقت نگاه کرد، دید که آنها مشغول تیز کردن تیغه ابزار تراش چوب، توسط تکمای سنگ هستند. و نیز هر دو لباس کار پوشیده‌اند. در این حین، صدای اعتراض خشمگینانه پدر رو به یاساو بلند شد: اینجور روی تیغ فشار نیار، چند دفعه بیهوده بگم؟ نفهم!

مثل این که او در مقام شاگرد نجار، مشغول آموختن شیوه تیز کردن تیغه تراش، زیر دست پدرش بود. آن گونه که یاساو با آن چهره در هم رفته غرق کار بود، هیچ وقت متوجه آمدن دوست و همیازی اش نمی‌شد.

تارو عزمش را جرم کرد و به

آهستگی صدا زد: یاساو، یاساو.

او باز هم بیهوده امیدوار بود که فقط مخاطبش صدایش را بشنود.

در آن فضای کوچک، اما این خواستی غیر ممکن بود. استاد کار،

حرکتی که ناشی از جلب توجه‌اش به صدا بود، از خود نشان داد. او

که معمولاً با بچه‌ها بدخواه نامه‌بران نبود، امروز بخلاف همیشه

عصبانی و بدرفتار به نظر می‌رسید.

گره خوفناکی در ابروی کلفتش انداخت و با تحکم و تشر جواب

داد: یاساوی ما دیگه بزرگ شده!

از امروز مث یه آدم کامل باید

کار و زندگی کنه، دیگه حق نداره

با بچه‌ها سر و کاری داشته باشه! بچه‌ها با بچه‌ها بازی

می‌کنن، فهمیدی؟

در خلال این گفتگو، یاساو تنها با نگاهی متبع که تسلیم و ناجاری از موقعیت پیش آمده نیز در آن موج می‌زد، نگاه پرسان تارو را پاسخ داد و بلافاصله ابزار را به دست گرفته، به دقت مشغول ادامه کار شد.

نسیم سردی همه وجود تارو را در نور دید و در شعله سرور او پیچیدن گرفت، ناتوان و خسته شروع به راه رفتن کرد.

قصدش تنها دور شدن از آنجا بود.

(۵)

اندوه سیاهی بر قلب تارو سایه گستردۀ بود. یاساوی خوب تارو از این پس در کنار او نخواهد بود. اگر

آشنازی داشت، پیشاپیش مراقب بود. این دفعه نیز ضمن این که قدم به قدم، چپ و راست و بالا و پایین را می‌پایید، به خانه دوستش تزدیک و تزدیکتر شد. اما غیبت کیوایچی بیش از هیشه طولانی شد. از فراز هیچ درختی، چیزی به پایین پرتاب نشد. از هیچ گوشماهی فریاد ترساننده‌ای بلند نشد.

- کیوایچی رو میخواهی؟

مادر کیوایچی که برای پاشیدن دانه به مرغ و خروس‌ها از خانه بیرون آمده بود، ادامه داد که: بنا به دلایلی ... کیوایچی از این به بعد نزد خوشاوندانش در میگاوا بسر میبره.

- که این طور؟

و در ادامه زیر لب به آرامی زمزمه کرد: آخه چرا؟ دوست خوب من رو از اینجا دور کردن، فرستادن اون ور دریاها

پیش فامیلا، که اونجا چیکار

کنه آخه؟ و در ادامه از مادر

کیوایچی پرسید: دیگه برنتیگرده؟

- چرا، برمنیگرده.

- کی برمنیگرده؟

- برا تعطیلات تابستان یا برا جشن سال نو.

- راستی؟! برای تعطیلات حتی برمنیگرده؟

این دفعه نیز بعد از قبری دلخوری، دوباره شاد و امیدوار از آنجا دور شد.

(۶)

تارو کوچولو به همراه کابوتو، راه پاریک سریالایی را در پیش گرفت تا به جاده‌ای رسید که منزل

استاد نجار کوروما در کناره آن واقع شده بود. در آنجا، یاساو زندگی می‌کرد. او از تارو قدری بزرگتر بود. در واقع دوره ابتدایی تحصیل را تمام کرده بود. با این وجود برای تارو و سایر بچه‌ها همیشه یک دوست خوب بود. در همه بازی‌های بچگانه، همیشه حضوری پر نشاط و شادی آفرین داشت. یاساو معمولی ترین اشیاء در دسترس را به بهترین اسباب تفریح و سرگرمی تبدیل می‌کرد. برگ هر درخت و بتای را با سر انگشتان معجزه گر خود قدری تغییر شکل می‌داد، به لبانش می‌چسباند، در آن می‌دمید و نوای خوش آهنگی سر می‌داد.

تارو وقتی که به خانه آنها نزدیکتر شد، قلبش به تپش افتاد. خیلی مشتاق بود که ببیند یاساو با کابوتو چه



\* کابوت موشی، حشرهایست سیاه رنگ که جنس نر آن از شاخک هایی نسبتاً بزرگ و دینه برخوردار است که سهوا در ترجمه های فارسی و انگلیسی به عنوان ساده سوسک شناسانده شده است. جنه کابوت بیش از پنج برابر یک سوسک معمولی است و در میان شاخ و برگ های درختان زندگی می کند. کابوت از قدیم شدیداً مورد علاقه کودکان ژاپنی بوده، تا جایی که امروزه در فروشگاه های حیوانات خانگی با قیمت تقریبی ۵۰۰ ین فروخته می شود. پرورش و نگهداری آن در جعبه های شیشه ای، امر مرسومی نزد بچه هاست.

\*\*\*

بیوگرافی مختصر نویسنده آندوه تارو کوجولو "تی می نانکیچی" در سال ۱۹۱۴ میلادی در ایالت آیچی ژاپن متولد شد. در سال ۱۹۳۶ در رشته زبان انگلیسی دانشگاه مطالعات خارجی توکیو فارغ التحصیل شد و بعنوان معلم در مدرسه بکار مشغول گردید. از او ان کودکی تا پایان عمر به کار خلاقانه ادبی بیوگرافی ادبیات کودکان مجدانه عشق می درزید. در سال ۱۹۴۲ به دلیل ابتلا به بیماری سل در سن ۲۹ سالگی بدرود حیات گفت. بسیاری از آثار نانکیچی کماکان جزو نسونه های برجسته و محیوب جامعه ادبی ژاپن بشمار می رود.

سلاوا میناتو

\*\*\*

## داروگ سلام



تند می رود. اما به موقع ترمز می گیرد. خیلی دوستش دارم. و مواطیش هستم. مجید،

\*\*\*

من یک خرگوش راست راستکی دارم، اسمش برفی است. مثل برف سفید، مثل پنبه نرم، به او غذا می دهم. تمیزش می کنم. دلم برایش می سوزد، می ترسم اگر ولش کنم برود. از سرما بمیرد. شراره،

\*\*\*

اسم من سلی است، خواهر کوجولوی من به من می گوید "شلی". سر کلاس خسته بودم تکیه دادم به دوستم، گفت راست می گوید تو واقعاً شلی. مهرگ ن.

\*\*\*

من یک ماهی دارم. اسمش هست آقا سرخه. خیلی دوستش دارم. پیمان

بیمار شده بود، روزی دیگر سلامتی اش را باز می یافت و می آمد. به آن دور دست ها، میکارا، اگر رفته بود بالاخره می توانست در موقعیتی مناسب بازگردد. اما وقتی که آدمی پایش را به دنیای بزرگترها گذاشت، دیگر امکان این که دوباره به دنیای سابق خود، دنیای بچگی ها، رجعت کند، نیست.

یاساو به مکان دور دستی نقل مکان نکرده بود. همچنان با خانواده اش ساکن خانه همیشگی شان بود. اما از امروز او و تارو کوجولو ساکنین دو دنیای متفاوت و جدا از همی هستند. دیگر دوست و همبازی یکدیگر نخواهند بود.

دیگر در آن ساختمان لب جاده چیزی نیست که او به دنبالش باشد. اندوهی ژرف و بی انتها همه دنیای تارو را در خود گرفت. بعضی غصه ها بغض آدمی را می ترکانند و نم اشکی کم و بیش تسلی درد آنهاست. حزن غریبی که در این دم روح او را گرفتار خود کرده بود، نمونه رنج های چاره ناپذیر آدمی است. تارو با ابروانی درهم رفته و چشمانی ریز شده، برای لحظاتی طولانی به آسمان مغرب، آنجا که تکه های پریشان ابرهایی با کرانه های قرمز ارتفاع کوهستان را در بر گرفته بود، خیره ماند. گویی به تماشای شگفت انگیزترین پدیده های هستی نشسته است.

کابوت، کی و چه گونه از دستش رهیده و ناپدید شده بود؟ تارو اصلاً ندانست.

\*\*\*

می خواستم یک چیز بازمی برایت تعریف کنم. من هر وقت از دست خواهرم عصبانی می شوم. به او می گویم: هر کی که خود پسند، دم کوجولو ش بلند. چند شب پیش خواب دیده بود دم در آورده، از من خواهش کرد دیگه این شعر او نخوانم. می ترسید راستی راستی دم در بیارود. من هم گفتم: اگر موشه رو ببیشم، سر دمشو می چینم. اما به او قول دادم دیگه این حرف را نزنم. کار خوبی کردم، مگه نه؟ سارا م،

\*\*\*

سلام داروگ، جشن تولد عروسکم بود. بهش یک قربانی کوجولو عین داروگ هدیه دادم. دوستم گفت شاید بوسیدش و پرنس شد؟ راستی اگه همه ما "داروگ" را بیوسم پرنس می شود؟ مینا

\*\*\*

من اسم دوچرخه را گذاشتم بلیکستن ( ساعقه) از بس که

# از میان نامه های شما



سردبیر محترم داروگ

فصل نامه کودک بدستم رسید و خواندم، هر چهار شماره را. این مجله هم برای کودکان است و هم درباره کودکان و همین است که هم برای بچه ها خوب است و هم برای پدر و مادرها.

بیشتر مطالب مجله، بر اساس واقعیت تلخ زندگی کودکان فقیر دنیاست. پدرم همیشه می گفت: پدر فقیری بسوزد، اما او نمی دانست که پدر فقیری چیست؟ و چگونه می شود آن را سوزاند. اگر داروگ بتواند پدر فقر را بشناساند و راه سوزاندن آن را نشان دهد، شاید بتوان امیلوار بود که کودکان ما در آینده در دنیانی روشن تو، زیباتر و شادتر زندگی کنند. به هر حال، من هم برای اولین بار تصمیم گرفتم چند قصه کوتاه که از واقعیات و خاطرات دوران کودکیم است را برای داروگ بفرستم.

دوست داروگ و همه کودکان دنیا، ارزشگ

هنوز آن مقدار کلافه که تکلیفش بوده را نرسیده است. اما بابا اصرار کرده و اجازه ریاب را گرفته بود. دستش را گرفته بود و به خانه آورده بود.

ریاب تعریف کرد: که زن صاحب خانه چند کلافه گذاشته بود جلوه که آنها را برسیم. وقتی یک باقه بود تا تمام شود، دو کلافه دیگر می آورد و می گذارد زیر کلافه آخری و می گوید: هنوز که همه را انجام نداده ای؟ چرا اینقدر تبلی می کنی؟ و بغل پایم را نیشگون می گیرد. این کار را روزهای دیگر هم کرده است.

وقتی بابام پرسید: چرا به ما نگفتی؟ ریاب جواب داد: زن صاحب کار می گفت: اگر خبرکشی کنی و در خانه چیزی بگوئی، فردا بیشتر کتك می خوری و بیشتر باید کلافه بیافی. وقتی پایش را نشان داد، جاهای نیشگون سیاه شده بود. همه آرام آرام گریه کردیم. بابا گفت: دیگر نمی گذارم ریاب برای نخ رسی به خانه همسایه برود.

## فیشگون

روزی بود، روزگاری. غروب آفتاب بود. خواهرم که از من کمی بزرگتر بود، جلو در اتاق را که کاهگلی بود، آب و چارو کرده بود. یک پلاس پاره هم بهن کرده بود و کمی هم آتیش در منقل روشن کرده بود و گذاشته بود و سط که وقتی بابا می آید، چای درست کنیم و بنشینیم پیش آتیش غذائی بخوریم. شام هم بیشتر آبگوشت ساده بود که مادرم درست می کرد. آن روز بابا کمی دیرتر آمد. دیدیم با ریاب آمد. ریاب خواهر بزرگتر بود و روزها برای نخ رسی به خانه همسایه می رفت. او تقریبا ۱۲ سال داشت. ریاب می بایستی کمی زودتر از بابا به خانه می آمد، ولی آن روز دیر کرده بود. بابا که از در خانه همسایه گذشته بود، صدای گریه ریاب را شنیده بود. در زده بود و از صاحب خانه پرسیده بود: چرا ریاب گریه می کند و به خانه نرفته است؟

زن صاحب خانه که صاحب کار هم بود، جواب داده بود:



**حقوق کودکان الان!**  
Children's Rights Now!

پولتن خبری تشكل «حقوق کودکان الان!» برای جلب افکار عمومی به موقعیت کودکان در ایران منتشر می شود. تاکنون دو شماره از این پولتن به زبان های فارسی و انگلیسی منتشر شده است. مستولیت انتشار پولتن خبری با سوسن بهار و ترجمه انگلیسی آن با پروین اشرفی است. این پولتن را می توانید از آدرس «داروگ» دریافت کنید.



- ترین م. عزیز، ترجمه چند خبر درباره کودکان جهان از نشریات آلمانی را دریافت کردیم. از همکاری‌تان مشکریم و از این مطالب بتدربی استفاده می‌کنیم.

#### کافادا

- هلن و هرمز عزیز، خوشحالیم که از "داروگ" خوشنام آمده و با طرح دو تا کردن آن موافقید. برای عملی کردن طرح داروگ ۱ و ۲ به کمک مالی احتیاج فراوان داریم. می‌توانید مستولیت جمع آوری این کمک را در کانادا به عهده بگیرید؟ به امید دو داروگی شدن در سال ۲۰۰۰.

- نادر ب. عزیز، نوشن درباره حقوق کودکان، با این همه بی حقوقی که کوکان ما دجارت هستند، از مهم ترین وظایف "داروگ" است. در این مورد، معلوم است که از داستان و شعر و ترجمه و... استفاده می‌کنیم. منتظر چه هستید؟

#### فرافسه

- ناتالی عزیز، ما بارها در "داروگ" اعلام کردیم که به هر زیانی که می‌خواهید برای آن مطلب بنویسید. ترتیب ترجمه‌اش را خودمان خواهیم داد.

#### عواق

- ا. عزیز، نامه شما را دریافت کردیم، امیدواریم که دوستان آنجا بتوانند گزارشی از وضعیت کودکان کردستان تهیه کنند و برای "داروگ" بفرستند.

#### ایران

- دوست عزیز و گرامی، کتاب کودکان قالیاف خانه اثر مرادی کرمائی رسید، بی نهایت مشکریم. در شماره آینده آن را معرفی خواهیم کرد. موفق باشید.

#### استرالیا

- دوست عزیز ورکی. "داروگ" را برایتان فرستادیم. امیدواریم که همکاری‌تان را با "داروگ" ادامه بدهید.

#### آمریکا

- دوست عزیز مهرگ، در سین بالا احساس کودکی کردن و از نشیه کودک لذت بردن، نه تنها خجالت ندارد، که نشانه شادابی و سلامت روحیه است. راستش تا آنجا که به فرهنگ تربیتی سنتی بر می‌گردد، بسیاری از معیارها غلط است. در این فرهنگ، از ۴ سالگی به کودک می‌گویند: بشین بجهه، اینقدر شیطنت نکن، مگه تو بجهه‌ای؟ سرافراز باشد دوست عزیز، که هنوز می‌توانید قهقهه کودکانه سر دهد. به امید شادی و طولانی شدن قیل و قال کودکی.

# نامه‌های رسیده

نامه هایی که از طریق پست الکترونیکی و فاکس به "داروگ" می‌رسند، در این صفحه پاسخ نمی‌گیرند.

\*\*\*

#### هلند

- دوست عزیز مسعود والا، فرم آپونمان و "داروگ" شماره ۶ برایتان ارسال شد. از همکاری‌تان سپاسگزاریم.

- جمعی از کمونیست‌های انقلابی، سازمان دانشجویان ایرانی هواز

چریک‌های فدائی خلق ایران - هلند، فعالین سازمان فدائیان خلق (اقلیت)

- هلند، هوازدان اتحادیه کمونیست‌های ایران (سربداران) - هلند، بوتن خبری تان رسید، موفق باشد.

- دوست گرامی رجب محمدیان، ا. میل. ارسالی تان برای ما قابل خواندن نبود. پارها سعی کردیم تلفنی تماس بگیریم، اما میسر نشد. لطفاً با ما تماس بگیرید.

#### سوئد

- کاوه عزیز، نامه‌ات مرا بی اندازه خوشحال کرد. نظرت درباره این که قصه مشترک‌مکون را در "داروگ" چاپ کنیم چیست؟ راستی نمی‌خواهی خودت برای داروگ قصه بنویسی؟

- خانم مریم مهجوی عزیز، از ارسال نامه و جه ارسالی تان ممنون. امیدواریم در استکهم هم همکاری تان را با "داروگ" ادامه بدهید.

- دوست عزیز احمد، از اعلام همکاری و علاقمندی تان سپاسگزاریم. منتظر مطالب و اشعار شما هستیم.

- پری عزیز، "داروگ" در اوین شماره‌اش، خودش را اینطور معرفی کرد: "نه تنها نشیاهی برای شما، که درباره شما هم هست." در نتیجه درج مطالبی در آن که رو به بزرگترهاست، اما مسائل کودکان را مورد بحث قرار می‌دهد و یا به نوعی به آنها مربوط است، را خالی از اشکال می‌پسیم.

- شهین عزیز، تعدادی از بوتلن خبری شماره اول و دوم (حقوق کودکان الان) را برایتان فرستادیم. از همکاری‌تان برای توزیع این بوتلن در مدارس نشکر می‌کنیم و آرزوی موفقیت تان را داریم.

- دوستان کار کمونیستی، نشیه را دریافت کردیم. مشکریم

#### دانمارک

- دنیس عزیز، برایمان باز هم قصه بگو. می‌بومست.

#### آلمان

- کیوان کوچولو، ما هم از آواز خواندن "داروگ" خوشحالیم. هم‌دانی با آن، یعنی نوشتن برایش. منتظر نامه‌های بیشتر تو هستیم.

- دوست عزیز مریم، نامه شما را بسیار خوشحال کرد. امیدواریم که همکاری‌تان را با ما ادامه بدهید. نشیه را هم به آدرسی که فرستاده بودید، ارسال کردیم.

- ناهید عزیز، ما هم از این که "داروگ" شماره هفت با مدتی تاخیر منتشر می‌شود، متأسفیم. امیدواریم شماره‌های آتی را بتوانیم بموضع منتشر کنیم.



# قازه‌های علم

## پیشرفت علم ژئوتک

- با پیوند ژن مداوا گردید.
- تمام ژن‌ها روی یک نقشه: سال ۱۹۹۱ پروژه "هیومن ژئوم" آغاز به کار کرد که طبق آن، قرار است تمامی صد هزار ژن انسان، بر روی یک نقشه، جایگذاری شده و تعیین و معرفی گردد.
- چیپس دی. ان. آی: در سال ۱۹۹۵، شرکت آمریکانی آمفن تریکس حق انحصار یک چیپس دی. ان. آی را بدست آورد، که می‌تواند چهارصد هزار نوع آنالیز را همزمان صورت دهد. این چیپس پایه تحقیقات بعدی در مورد انتقال و کپی کردن تمامی ژن‌ها خواهد بود.
- سلام دلی: در سال ۱۹۹۷، دانشمند اسکاتلندي ایان ویلموت اعلام کرد که انسان موفق به آفرینش گوسفتندی زنده از ژن‌های نوک سینه گوسفتندی بالغ شده است. این گوسفتند دلی نام دارد.
- ذرت سمنی: سال ۱۹۹۹، گفته می‌شود گرده‌های یک ذرت که ژن هایش جایجا شده است، می‌تواند سمنی باشد.
- مونث‌های کلون شده: انسان تاکنون توانسته بود جنس مونث را کلون کند. اما در سال ۱۹۹۹، دانشگاه هاوائی یک قدم به جلو برداشت و یک موش نر را هم کلون کرد.

۱۹۹۹

- شاید ما زیاده از حد می‌دانیم: هم مذهب و هم سیاست در این که دانش پسری درباره مساله ژن، تا چه حد می‌تواند و باید باشد، نظر داده‌اند. گفته می‌شود که ما از این که چیزی نمی‌دانیم شروع کردۀایم و به زیادی دانستن رسیده‌ایم.

۲۰۰۰

- سال ۲۰۱۰ پاپ، بالاخره رضایت می‌دهد که ملکول‌های دی. ان. آی، خونی بر چیزی که کلن مسیح "خوانده می‌شود و در کلیسای تورینو نگهداری می‌شود، آنالیز گردد. آنالیز قطره‌های خون در هر حال نشان خواهد داد که ۴۰۰۰ ساله نیستند. افشا شدن این راز، بحث‌ها و پلیکهای زیادی را در واتیکان به دنبال خواهد داشت.

۲۰۴۰

- نقشه‌های آماده و کامل ژن: پروژه "هیومن ژئوم" در سال ۲۰۳۰ به اتمام می‌رسد. در آن موقع تمامی صد هزار ژن انسان شناخته شده‌اند. در کنار این پروژه، دانشمندان و محققان ژن‌های چندین نوع بیماری را مشخص کرده‌اند. در نتیجه می‌توانند جلو پسیار بیماری‌ها را از طریق تعویض و ترمیم ژن‌ها بگیرند. یعنوان مثال بیماری ایدز را.

- کودک روی پرده: یک شرکت کامپیوتری در باهاماس به سال ۲۰۶۵ سیستمی را تکامل می‌دهد که با تکیه به تحسک بارور شده انسانی بر روی صفحه کامپیوتر نشان می‌دهد که جین و قتنی که به صورت نوزاد متولد می‌شود، چه شکل و قیافه‌ای خواهد داشت.

- یک دوره پیری طولانی: سال ۲۰۷۰ دانشمندان آفریقای جنوبی موفق می‌شوند ژنی که پروسه پیر شدن را آغاز می‌نماید، کشف کنند. با توجه به این کشف طول عمر متوسط انسان، ۱۰۰ سال خواهد شد.

۲۱۰۰

- سویر انسان‌ها: به یمن تغییر، ترمیم و اضافه کردن و پیوند ژن‌ها، دانشمندان به این فکر می‌افتدند که به انسان توانانشی هائی ببخشنده که تا بحال نداشته است. یعنوان مثال پیوند برای این که انسان‌ها بتوانند در شرایطی که انسان‌های امروزی نمی‌توانند، زندگی کنند.

از هنگامی که داروین کتاب جنجالی و تکان دهنده‌اش، "پیدایش انواع" را در ۱۸۵۹ منتشر کرد، محققان تلاش نموده‌اند که مکانیزم و سیر طبیعی پدیده توارث (ارت بردن) را کشف کنند. هنوز هم این راز کاملاً فاش نشده است.

- کشف مندل: سال ۱۹۰۰، سه دانشمند گیاه‌شناس بدون ارتباط و همکاری با هم به تئوری مندل، که در سال ۱۸۶۶ درباره توارث بر روی نخود سبز انجام داده بود، رسیدند. مندل که تز جفت گیری آزاد گیاهان را ارائه داد از زمانش بسیار جلوتر بود.

۱۹۱۰

- مفهوم ژن: پروفسور ژنتیک دانمارکی، ویلهلم یوهانسن، در سال ۱۹۰۹ واژه ژن را به مجموعه خصوصیات ارش اطلاق کرد.

- پنج ژن مگن: توماس هات مورگان در سال ۱۹۱۱ موفق شد پنج ژن را در کروموزم جنسی مگن شناسائی کند.

- دی. ان. آی. مرکزی: در سال ۱۸۸۸، فردیک گریفیث (باکتری لوگ) ثابت نمود که ملکول‌های دی. ان. آی. باکتری‌ای هستند که خصوصیات ارگانیزم آن را تشکیل می‌دهند.

۱۹۴۰

- ما به وسیله دی. ان. آی. ارث می‌بریم: جیمز واتسون و فرانسیس کریک در سال ۱۹۵۳ کشف نمودند که مولکول دی. ان. آی. دو حلقه مارپیچی است که در نقاط منظمی همیگر را قطع می‌کنند.

- جایزه به کد ژنتیکی: در سال ۱۹۶۸ سه محقق، (روبرن، هولی گویندنا خورانا و مارشال نیرن برگ) جایزه نوبل را برای تحقیقات خود بر روی کد ژن و ملکول دی. ان. آی. دریافت کردند.

- حلقه مارپیچی دی. ان. آی. مشابه کدی است برای سلول، که به آن دستور می‌دهد چه ماده‌ای را باید تولید کند.

- قورباغه‌های کلون شده: جین شناس انگلیسی، جان گدرون، در سال ۱۹۶۸ اعلام نمود که او از یک سری قورباغه‌آفریقای جنوبی کپی‌های هویتی برداشته است. او هسته‌های تعداد زیادی از سلول‌های تحسک را جدا کرد و آنها را با هسته سلول‌های شکم و پوست قورباغه‌های بالغ عوض نمود.

۱۹۸۰

- کلون کردن موش: دانشمندان آمریکانی برای اولین بار موفق می‌شوند یک موش را کلون کنند.

- کپی سریع دی. ان. آی.: کاری مولینس کشف کرد از طریق خاصیت تکثیر حلقه دی. ان. آی. در عرض چند ساعت می‌توان هزاران کپی از آن بوجود آورد.

۱۹۹۰

- ژن تراپی کمک می‌کند: در سال ۱۹۹۰ یک بیمار مبتلا به آزمیر

من توانی از دوست مشترک بخواهی که به تو کمک کند و با هر دوی آنها صحبت کند. اما این که به تو اجازه ندهند وقتی که پیش یکی از آنها هستی به دیگری زنگ بزنی، چیز دیگری است. این سلب کردن حق توست. و زیرا یا گذاشت حقوق تو مطابق کنوانسیون حقوق کودک، که امسال به دهیمن سالگرد تصویب آن رسیده‌ایم. باید همین را به آنها بگویی، طبق کنوانسیون حقوق کودک، بجهه‌ها حق دارند با پدر و مادر، هر دو، رابطه داشته باشند و آنها را ملاقات کنند.

دوست نازنین رنج کشیده‌ام، انتقادت را می‌پذیرم. مدت‌ها پیش باید به مشکلات کودکان در خانواده‌های تک همسری، یا جدا شده می‌پرداختم. اما نامه‌هایی که دریافت کردم، در این مورد نبود. نامه‌های این دفعه شما این بحث را باز کرد و من امیدوارم که پدر و مادرها و بزرگ‌ترها به بحث ما بپیووندند. برای شماره بعد با بجهه‌ها و بزرگ‌ترها، مامان و باباها و دوست دختر یا پسر و یا همسرهای بابا مامان‌ها مصاحبه می‌کنم. از دکتر روانشناس و پدایگوگ هم می‌خواهم که در این بحث شرکت کنند. آن وقت شاید دستجمعی از طریق آگاهیگری، قدمی در بهتر کردن این اوضاع برداریم. اما این که نوشته‌ای کتک خورده‌ای، این دیگر کاری خلاف قانون است و باید در صورتی که دوباره اتفاق بیفتد، بدون ترسن به معلم یا پلیس خبر بدھی. هیچ کس حق ندارد، طبق قانون در سوند، کودکی را کتک بزند. این کار جرم است و مجازات دارد. به نظر من بزرگ‌ترها باید قابلیت و صلاحیت نگه داشتن بجهه‌ها را داشته باشند. راستش بعضی وقت‌ها فکر می‌کنم چقدر خوب می‌شد بجهه‌ها می‌توانستند از بین مجموع بزرگ‌ترهای مهریانی که با آنها دوستند، بهترین شان را بعنوان پدر و مادر انتخاب کنند. نه این که همیشه این بزرگ‌ترها باشند که بجهه‌ها را انتخاب می‌کنند.

\*\*\*

م. عزیز، اولاً که ۱۲ سالگی سن دوست پسر گرفتن، به معنی رابطه جنسی داشتن نیست. در سوند، داشتن رابطه جنسی از ۱۵ سالگی آزاد است. پس دوست‌های تو اشتباه می‌کنند که در رابطه با سکس، تو را تحت فشار دوست پسر گرفتن قرار می‌دهند. اما در مورد آگاهی داشتن از سکس، که کار سیار خوبی است، می‌توانی به مشاور مدرسه مراجعه کنی. "داروگ" در شماره آینده با دکتر متخصص سکس و رابطه جنسی مصاحبه کرده و سعی می‌کند جواب سوالات شما را بدهد. اما وقتی این کار را می‌کنیم که قست کودکان زیر ۱۲ سال "داروگ" را از ۱۲ تا ۱۸ جدا کرده باشیم.

\*\*\*

عزیزم، با پدرت صحبت کن. به او که شما را اینقدر دوست دارد، بگو که چرا با داد کشیدنش آزاراتان می‌دهد.

\*\*\*

دوست خوب من، به مامان جیغ جیغیات سلام مرا برسان و بگو آخه اینم شد کار؟ داد و بیداد کردن؟ ازش بپرس چرا ناراحت است و چرا از کوهه در می‌رود، شاید بتوانی کمکش کنی؟ اما اجازه نده به تو توهین کنند. حق ندارد.



داروگ جان، من از دست بزرگترها خسته شدم. پاپا و مامان من سال‌ها پیش از هم جدا شده‌اند. اما هنوز با هم قهرمند. وقتی که خانه بابا هستم، اجازه ندارم به مامان زنگ بزنم. وقتی که خانه مامانم، به بابام. من هر دو را دوست دارم و آرزو می‌کنم ایکاشر یک روز با هم آشناش کنند و یک بار هم که شده مرا به مک دونالد ببرند. تو فکر می‌کنی از دست من کاری بر می‌آد؟

\*\*\*

هر چه منتظر شدم که تو درباره بجهه‌های بنویسی که پدر و مادرشان از هم جدا شده‌اند، بی فایده بود. مجبور شدم خودم برایت بنویسم. من و خواهرم با مادرم زندگی می‌کنیم. پدر من از دوست پسر مامانم بیزار است. و او هم از پدر من، همسر بابام، خیلی سعی می‌کند که مهریان بآشند، اما نمی‌تواند. پیش آنها که هستیم، باید همش از او بترسم. پیش مامان که هستیم از دوست پسر او. بعضی وقت‌ها فکر می‌کنیم شاید تقصیر ما در تا بوده. ما هیچ وقت از بابا و مامان خودمان کتک خوردیده‌ایم. اما از همسرهای آن دو چرا.

به نظر تو ما چکار باید بکنیم؟

\*\*\*

من ۱۲ سال‌الم و از سکس هیچ نمی‌دانم. تا کلام پنجم در ایران بودم و تازه یک سال است که به سوند آمدیم، دوست هایم به من می‌گویند که چرا دوست پسر نمی‌گیرم؟ اما من می‌ترسم. چکار کنم. م.

\*\*\*

پدر من خیلی بد اخلاق است و با کوچک ترین مسالله‌ای داد می‌زند. من همیشه باید گوش هایم را بگیرم. از درس هایم عقب می‌افتم، چکار کنم؟

\*\*\*

مامان من خیلی جیغ می‌زند. وقتی می‌گویم چرا مامان؟ می‌گوید برو تو اتفاق بیرون نیا. خواستم برم دستشویی گفت: ... منو مسخره می‌کنم و می‌خواست مرا کتک بزند، چکار کنم.

\*\*\*

## جواب داروگ

دوست عزیز و یکم سلام، ممنون که با من صحبت کردی. من هم آرزو دارم که همه آدم‌ها با هم آشناش کنند. در مورد آشناش کردنشان و به مک دونالد رفتن، تو باید با هر دو صحبت کنی و به آنها بگویی اگر نه به خاطر یکدیگر که به خاطر تو این کار را بکنند.

# گفته‌گویی پا علی شفیعی

## نویسنده قصه‌های کودک

کتاب در اروپا و آمریکا، باعث شده که بیش از نیمی از کتاب‌های چاپ نشده من و امثال من در انبار خانه های‌ساز گرد و خاک بخورد. همین مرا دلسوز کرده است. البته قصه‌هایم و ترجمه‌هایم در مجله‌های مختلف ادبی فارسی زیان به چاپ می‌رسد. اکنون مدتی است که قصه‌هایم را به سوئی می‌نویسم. این قصه‌ها تاکنون در چندین مجله و جنگ ادبی به چاپ رسیده‌اند و از آنها استقبال شده است.

آیا فکر می‌کنید که دوباره به ادبیات کودکان پیردادید؟ \* در واقع کار برای کودکان را هرگز تمام نکردم. ترجمه‌های زیادی دارم که چاپ نشده است و در انتظار امکان و فرصت برای چاپ آنام، افسانه‌های از کشورهای اروپائی، آفریقائی و آسیائی. بعضی از این ترجمه‌ها را قبل از آمدن به خارج، در سال ۶۳ به چاپ دادم. اما خواهان تغییراتی بودند که مفهوم را عوض می‌کرد و به قصه و ترجمه لطمہ می‌زد. بعنوان مثال یک قصه از تولستوی که شاملو از روی آن، "خروس زری، پیرهن پری" را به شکل شعر در آورده و من خود قصماش را ترجمه کرده‌ام، آن جانی که رویاه تار می‌زند را می‌گفتند تار نزند، که من به هیچ وجه راضی نشدم این کار را بکنم. البته نمی‌دانم الان چقدر وضعیت در رابطه با کتاب‌های کودکان و این سانسورها تغییر کرده باشد.

قسمت کوتاهی از یک قصه قان و اکه خودتان بیشتر از همه دوست دارید و در خاطر قان مانده استه برأیمان تعریف کنید. \* قصه‌ای دارم به نام "شیشه چه رنگی است؟" که کتاب دوم من تیز هست. قصه برگرفته شده از خاطره‌ای است که یکی از شاگردان صد بهرنگی برایم تعریف کرده بود. به همین خاطر، قصه را به صمد تقدیم کرده‌ام. بله، ماجراهای بازدید یک بازرس آموزش و پرورش از یک مدرسه روستانی است. شیشه چند تا از پنجره کلاس شکسته. بازرس از یکی از شاگردان ردیف آخر، که پسری قد بلند و به خیال آقای بازرس باید تنبل باشد، می‌پرسد شیشه چه رنگی است؟ پسرک جواب می‌دهد که سفید است آقا. بازرس گنج را به دست می‌گیرد و می‌پرسد آیا رنگ گنج و شیشه یکی است؟ از نفر بعدی می‌پرسد، او هم می‌گوید که سفید

لطفا خوقان را معرفی کنید و بگوئید چند سال دارد؟ \* من علی شفیعی هستم و از مرز چهل سالگی هم گذشتام.

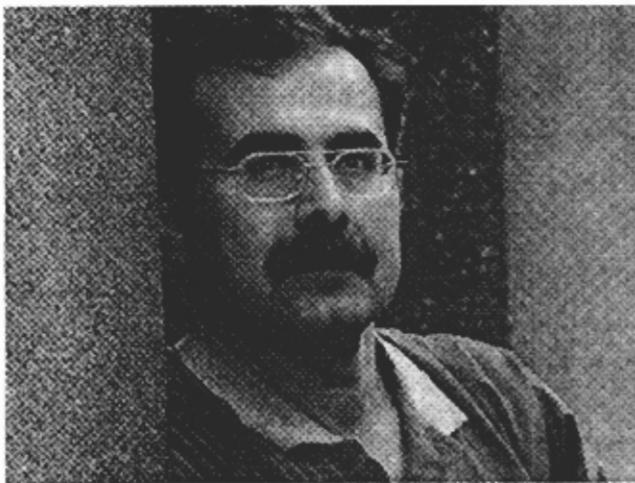
از گارهایتان برأیمان بگوئید، چگونه و کی شروع کردید؟ \* از دوران دبستان، انشا خوب می‌نوشتم، همیشه توی کلاس بیشترین نمره به من تعلق می‌گرفت. اولین کارم سال ۱۲۵۵ چاپ شد. ۱۸ ساله بودم. نامه‌ای اعتراضی بصورت طنز درباره زندگی در محله مان نوشتم که در کیهان چاپ شد.

### گارهای کودکان را معرفی کنید.

\* اولین قصه‌های من برای کودکان و نوجوانان در جنگ های کتاب‌های کودکان و نوجوانان، که علی اشرف درویشیان در می‌آورد، در سال ۱۳۵۸ به چاپ رسید. سال ۱۳۵۹ دو کتاب از من بنام‌های "قایاق" و "شیشه چه رنگی است؟" توسط انتشارات نریاوه منتشر شد. سال ۱۳۶۰ انتشارات فتوس جنگ کتاب بجهه‌های جنوب شماره یک را، که من جمع آوری و تنظیم نموده بودم، چاپ کرد. بعد از آن به علت سخت گیری های وزارت ارشاد و سانسور بیش از حد در عرصه ادبیات کودک، من و امثال من پشت فیلتر ماندیم و کارنامه قلمی من در ایران همینجا ختم شد.

### دو سوئد چه گارهایی در ذمینه نویسنده‌گی گردید؟

\* اواخر سال ۱۹۸۸ بود که به سوئد آمدم، یک سال بعد انتشارات بازتاب بهتر است با هم باشیم، که این نیز کاریست برای کودکان، را از من به چاپ رساند. بعد از آن دیگر کار کودکان نکرده‌ام. گارهای ترجمه زیاد دارم، اما به چاپ نرسیده‌اند. بین سال‌های ۱۹۹۴ تا ۱۹۹۲ دو مجموعه قصه یکی "شی"، به معنی شوهر، و دیگری "مرد لیزی" در سوئد منتشر کردم. همچنین بیوگرافی معاشقه مایاکوفسکی شاعر معروف شوروی، که در سال ۱۹۳۰ خودکشی کرد، تحت عنوان "من عاشق مایاکوفسکی بودم" را از انگلیسی ترجمه کرده‌ام. از آن ببعد دیگر کتابی از من چاپ نشده است. دروغ چرا؟ عدم استقبال ایرانیان خارج از کشور از کتاب، حال به هر دلیل، و نبود یک سیستم درست توزیع



و زندگی الان. دید بچه ها خیلی جالب است، بخصوص تا آنجا که احساساتشان را بعنوان مهاجری که به دلیل رنگ پوست، علیرغم سال ها زندگی در سوئد، هنوز خارجی به حساب می‌آیند، مطرح می‌کند. مثل کار خانم مینا اسدی، که خوب بود اما کافی نیست. باید این کار را ادامه داد. بزرگترها باید به بچه در چاپ و نشر نوشته هایشان کم کنند و بچه ها را به فرستادن نوشته هایشان به روزنامه های فارسی و یا غیر فارسی زیان تشویق نمایند.

### اگر ممکن است نظرخان واجع به ادبیات کودک و مختصر ایجاد

\* قبل از انقلاب، سوای کارهای صمد بهرنگی که تحولی جدی در ادبیات کودکان بود، ما در کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان شاهد کارهای با ارزشی بویژه در عرصه ترجمه بودیم. بعد از انقلاب، اما متأسفانه همه چیز رنگ سیاسی ایدئولوژیکی بخود گرفت. از یک طرف شاهد ساده نویسی احادیث قرآن و نهج البلاغه برای کودکان بودیم، و از طرف دیگر: لینین و مارکس و ماتریالیسم دیالکتیک به زبان ساده. در سال های اخیر تا آن جا که به خارج از مرز جغرافیاتی ایران بر می‌گردد، خوشبختانه کم و بیش شاهد کم شدن سایه سیاست و ایدئولوژی از صحنه ادبیات کودکان هستیم. البته تا رسیدن به مرحله ادبیات سالم کودکان و نوجوانان راه درازی در پیش داریم. برای "داروگ" آرزوی موفقیت می‌کنم.

است. از چند نفر دیگر می‌پرسد، هیچ کس نمی‌داند. بازرس که کارش مج گیری است، بادی به غب غب می‌اندازد و نگاهی زیر چشمی به معلمی که می‌گویند گویا محظوظ نه تنها مدرسه، که منطقه است، می‌اندازد و می‌پرسد آیا کسی نیست که بداند شیشه چه رنگی است؟ و بعد رو می‌کند به معلم که این چه طرز درس دادن است که داشت آموز هنوز رنگ اشیا، دور و برش را نمی‌داند. و این که چگونه فردا می‌تواند چنین دانش آموزی وارد جامعه شود و چه و چه. بچه ها مثل مجسمه ساکت نشسته‌اند و معلم خونسرد از بازرس می‌پرسد: "شما بگویند آقای بازرس!" بازرس پوزخندی می‌زند که: "چشم روشن، نکند که خود آقای معلم هم نمی‌داند" و می‌زند زیر خنده. معلم می‌گوید: "خنده دار نیست، بچه ها را اینقدر معطل نگذارید." بازرس می‌گوید: "اگر معلم عزیز ما اینقدر بیسواد باشد، وای به حال بقیه." بچه ها دلشان برای آقا معلم می‌سوزد. معلم دستی به سبیله می‌کشد و از آقای بازرس می‌خواهد که حاشیه نرود. بازرس بالآخره می‌گوید: "بی رنگ است دیگر! این را هر آدم احتمال می‌داند!" معلم دست بازرس را می‌گیرد و می‌برد لب پنجه و شیشه شکسته را به او نشان می‌دهد که سیز رنگ است. معلم با حالتی حق به جانب می‌پرسد که: "آیا شیشه حالا هم بی رنگ است؟" بازرس که جا خورده، با دستپاچگی می‌گوید: "البته اگر از این طرف به آن نگاه کنی، سبز است!" معلم لبخندی از پیروزی می‌زند که: "مگر شما از بچه ها خواسته بودید که از کدام طرف به شیشه نگاه کنند!"

چه توصیه ای برای کودکانی که به نوشتن علاقمندند، دارید؟ \* گزارش اتفاقات را برای خودتان بنویسید، فانتزی با آن قاطی کنید. تو از بدی آن نداشته باشید. به معلم ها و پدر و مادرهایتان نشان بدهید. جالب است که افکار و تخیلات تان را بنویسید. تجربه های شما و دیدتان به زندگی برای بزرگترها و دوستانتان بسیار جالب و آموزنده است. افکارتان را بروی کاغذ بیاورید. کتاب بخوانید و خودتان بنویسید، از هو چیزی که می‌بینید و برایتان جالب است. در زمان جنگ ایران و عراق، من از بچه ها خواستم که بنویستند. در شروع جنگ، علیرغم اینکه "جنگ جنگ تا پیروزی" و محیط نظامی مدارس و تشویق کودکان ۱۲-۱۳ ساله به رفتن به جبهه های جنگ، بسیاری از بچه ها نظرات صلح دوستانه داشتند و از جنگ بیزار بودند. این نشان می‌داد که تبلیغات رژیم بر روی آنها اثر نکرده است. بچه های ایرانی در خارج کشور از هم می‌توانند از زندگی در مهاجرت بنویسند. دو فرهنگی بودن، تاثیری که نقل مکان در آنها داشته است، خاطرات گذشته





مادرش هر روز گلهای تازه یاس و سرخ بروی لحافش می‌بینست که خوشبو باشد. خواهانش به توبت دم آلاچیق می‌ایستادند تا کسی از دیوار باغ به این طرف نیاید و او را آزار ندهد.

\*\*\*

مهریان از دختر حاکم پرسید: پس گلهای خندهات چی شد؟ جواب داد: تنها آزارم می‌دهد، اگر کودکی داشتم که سرگرم می‌کرد، شاد می‌شدم. مهریان لباس پوشید و به خانه پیززن مهریانی که ۱۱ کودک فقیر را سرپرستی می‌کرد، رفت و کوچک ترین آنها را که پسرکی یک ساله بود، به خانه اش دعوت کرد. دختر حاکم با دیدن پسرک اخم کرد و گفت: من خودم بچه می‌خواهم. مهریان گفت: بچه بچه است، چه فرق می‌کند؟ نگاه کن چقدر زیباست. پسرک براستی زیبا بود. دختر حاکم برای این که دل مهریان را بدست بیاورد گفت: راست می‌گوشی و بچه را از بغل او گرفت. پسرک قلب مهریان را شاد کرده بود. با او بازی می‌کرد، او را سوار بر اسب می‌کرد و به گردش می‌رفت و فراموش کرده بود که چرا از دهن دختر حاکم گل خنده نمی‌بیند و اشک چشمش مروارید نیست.

روزی از روزها به صدای گریه و ضجه پسرک از جا پرید. به اتاق دیگر که مثل انباری بود داخل شد و دید پسرک چیزی را که در درون جعبه‌ای آهنه است، می‌خواهد و جعبه را محکم در دست گرفته و دختر حاکم می‌خواهد بزرور جعبه را از دست او رها کند. مهریان ناراحت شد و گفت: بچه را اذیت نکن. هر چه می‌خواهد به او بده، دختر حاکم مجبور شد گردنبند را از درون جعبه در آورد و به دست بچه بدهد. بچه گردنبند را در دست گرفت و در میان هن گریه بخواب رفت. در طول شب، دختر حاکم چندین بار سعی کرد که دست او را باز کند و گردنبند را بیرون بیاورد. ولی نتوانست. بچه با تمام قدرت آن را در دستش نگه داشته

## قصه‌های مادر بزرگ

# گل خندان و مروارید کران

گل خندان زندگی را از سر گرفته بود. با گل خنده هایش، دل خواهان و پدر و مادرش را شاد می‌کرد. اما لحظه‌ای هم از یاد "مهریان" و پدر و مادر دیگر شغافل نبود. دختر حاکم هم در لباس کولی فالگیر هر روز به خانه اش می‌آمد و گلهای خندهاش را می‌برد.

صبحی بهاری بود. تازگی و زیبائی از همه چیز می‌بارید. پرتو خورشید بر جای پای طلائی گل خندان، آبشاری از نور درست کرده بود. قدم زنان به نزد پدرش رفت که مشغول درست کردن آلاچیقی بسیار زیبا بود. تحت مرمر سفیدی در وسط آن قرار داشت و سفنش را گلهای بالا رونده پوشانده بودند. به دیدن آلاچیق لبخندی زد و چند غنچه زیبای گل قهقهه از دهانش بیرون پرید. پدرش را در آغوش گرفت و گفت: یادت نرفته بود پدر؟ برای من خانه درست می‌کنی که اگر روزی گردنبندم از گردنم باز شد، مرا به اینجا بیاوری. یکبار دیگر برای پدرش تعریف کرد و گفت: این گردنبند طلسی است که یکی از چهار طوطی به من هدیه تولد داده و با باز شدنش به خواب عمیقی فرو می‌روم که مثل مرگ است. اما من زنده‌ام و نباید مرا به خاک بسپارید. باید گردنبند را پیدا کنید تا دوباره بیدار شوم.

گل خندان نمی‌دانست که موقع زدن این حرف‌ها، دختر حاکم پشت پرچین باغ گوش ایستاده و حرف‌های او را می‌شنود. صبح روز بعد به گل خندان گفت: بین دخترم چه رویان‌های زیبائی برای موهایت آورده‌ام. اجازه بده موهایت را شانه بزتم و بیافم. اتاق خلوت بود و کسی جز آن دو در آن نبود. موقع شانه زدن موها، دختر حاکم با تردستی گردنبند را از گردن او باز کرد و پا به فرار گذاشت.

گل خندان را بر روی تحت مرمر سفید، بر شکی مخلع آبی خواباندند و رویش را هم با لحاف مخلع آبی پوشاندند. روزها گذشت و ماهها سپزی شد. او همچنان خوابیده بود. پدرش هر روز به سراغش می‌رفت، دستش را می‌پوسید و

# Darvag

A Seasonal Journal on Children

Editor: Susan Bahar

Subscription: Golnar Ahmadi

Contributors: Gunna Grahs, Marge-  
reta Björnmalin, Ali Shafiei, Brit  
Mary Klain, Ali Tamadon, Magnus  
Bergmar, Ehsan Kave, Sava Minato,  
Bizhan Hedayat

Issue 7 - November 1999

Address: Darvag

Box 854

101 37 Stockholm - Sweden

Email: darvag@swipnet.se

Fax: (046) 8-79 69 461

Tel: (046) 70- 4442290

Postgiro: 448 88 85 - 7

ISSN: 1402 - 5914

## Contents

\* Children's rights

\* The International Labour

Conference 1999

\* The Convention on the Rights  
of children

Global March against Child

Labour

\* A story from Astrid Lindgren

\* Poems

\* Interview

\* Short stories

\* New discoveries

\* Grandma's stories

بود و با هر ناله او مهریان از جا می پرید و او را در آغوش می کشید.

\*\*\*

به در باغ زیبا که رسیدند، پسرک منتظر آوردن لیوان آب نشد، با پاهای کوچکش از لای دست و پای پدر گل خندان و مهریان که داشتند با یکدیگر حرف می زدند گذشت و وارد باغ شد.

- این باغ کی درست شده؟ پارسال که من از اینجا می گذشم جز کلیعای متروک چیزی این چا نبود.

هنگام ساختن خانه گنجی یافتم. مهریان به او تبریک گفت و ادامه داد:

برای همین راهم را گم کردم و فکر کردم اشتباه آمدیما. دور و بر خودش چرخید و پسرک را صدا زد: جاودان، جاودان کجانی؟ از پسرک خبری نبود. سراسیمه شد. پدر گل خندان اول با خوشحالی گفت: نترس به داخل باغ رفته است، پیدایش می کنیم، اما وقتی که به خاطر آورد که ممکن است گل خندان را ببیند و هزار سوال بکند، قیافه اش درهم رفت.

\*\*\*

اما بشنوید از پسرک، به دنبال پروانهای آیی و صورتی از این گل به طرف آن گل دوید. گردنبند هنوز در دستش بود و تمی خواست دستش را باز کند که پروانه را بگیرد، ولی به دنبالش می دوید. پروانه رفت و رفت نا به آلاچیق گل خندان رسید و یکراست رفت روی گلهانی که مادرش بروی لحافش ریخته بود، نشست. پسرک از خوشحالی قهقه زد، مهریان و پدر گل خندان صدایش را شنیدند و تا پیرمرد آمد بگوید تو بایست من بجه را می آورم، مهریان به دنبال صدا دویده بود. پسرک خم شد پروانه را بگیرد، نگاهش که به گل خندان افتاد فکر کرد عروسک است و خواست او را بپرسد. دست های کوچکش را با گردنبند دور گردان گل خندان حلقه کرد. پروانه پرید، گل خندان از تماس گردنبند با تنش تکانی خورد، عطسمای زد و نشست. پدرش از خوشحالی فریاد کشید و گردنبند را به گردنش بست. مهریان از دیدن گل خندان که با خنده هایش گل قهقه به سر و صورت کودک می بارید، از هوش رفت.

به خانه که رسیدند، دختر حاکم با شنیدن خبر فرار کرده بود. فوری قاصدی را روانه شهر پدر و مادرها یشان کردند.

قصه ما به سر رسید، آقا کلاگه به خونه اش نرسید.



